

متخیر نشد و از بهر حاجتی بر روی نو از ظاهر بر شدن کردند چنانچه با پدر و برادر بی زاد و در احدی روی
 دریافت غارت شد و خدمت شریف فرموده الدین که کینچه نهاد و انجام پذیر گشت و با نسیه بحال رسید
 خدمت شیخ و در اجازت نکلیں و یکایک داده به بیلی مراجعت فرموده انچه بتعلیم طلبه علم و
 اسرار رسد مشتعل بود و حسن و حسن و باوی هر روز در این وی اند و شیخ و فی الدین
 از خواجہ قطب الدین بختیار کاکی دارد و وی از خواجہ حسن الدین حسن بزرگ و دینی بخوار عثمان
 درونی و دینی از حاجی شریف مدنی دوی از شیخ الاسلام قطب الدین محمود و حشمتی از پدر
 کونیند شخصی سرائی که مبلغ کثیر در آنجا بود که در پیش شیخ نظام الدین آمد و قسمی کم شد و
 را بعضی رسید و آنها را بخیر و خیر کرد و شیخ بکسر هم بی داند که این را حلو و بزرگ و
 فیر این جد و دین ده جوان این شخص در هم با یکدیگر کرد و حلو کرد و بی حلو و کجا فیر حمید
 بگری داد چون نیک نگاه کرد از کافری است کم شده و بی داند و این نیز نیست باند
 در جاده دنیا و دین کسی داشت و در آن مایه حجتی گرفته بود چون وقت مطالعه
 رسید به وقت نماز است پیش شیخ نظام حامل آمد و التماس وقت نمود شیخ گفت من بستم و
 دوست دارم بر رویه بطل حلو برای من و ترا و ما کنم این مرد حلو بزرگ و در کمال کمال
 پیش او و شیخ گفت ما عذر را بگویم بابت حجت بی بود پس گفت حجت التماس و حلو
 را بپذیر و بخور و بگو و کان خورد و هم در و با برفت و رفت کونیند تاجری را از قاضی حلو
 در راه غارت رز در در حال و بی برد از خدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ مبارک الدین
 که حاجت نموده بود رفت که حرکت دهد درم التماس بنادرش کرد شیخ نظام الدین که
 انجا اقامت نماید که ویرا بر پایه تجارت بدست آید شیخ صدر الدین التماس و بر آمدن و
 و رتبه نوشت چون بدین رسید و رتبه را شیخ نظام الدین و او شیخ خادم را و از داد و گشت
 فرمود اول با اوقات و وقت باشت بر فتوی درسد در راه این عزیز نهادیم تسلیم وی کن
 خادم رفت و بر آن شخص انجائی باشد و به فتوی که میسر تسلیم وی نکرد وقت حجت
 را عذر نهادند در حساب آمد و داشت و بر رفت و وقتی سلطان علاء الدین بمشقه انچه بگری
 از راه و جاده هر چند شیخ فرستاد و قدری در برابر شیخ نشاند و پیش آمد که ای شیخ انچه

مشترک شیخ گفت اما آنها خوشترند. قلندر باریس که شست شیخ گفت که پیش ای که مقصود آن
بود که ترا تنها خوشتر است چون قلندر خواست که میز را بردارد قیوت وی بجلال و فاعله و دیگر کاری
نکردیم شیخ محتاج شد و رفتی غریبه و شوکرده بود خواست که با حسن مشانه کند شانه در طاق بود و بی
تزیین آن نبود که شانه را بدست شیخ دید شانه از طاق بگرفت. غمزه را بدست شیخ رسانید
و در آن حال علی و کرمانه ظاهر بودند و جماعتی از بزرگان مشایخ علم و ادب بیرون آمدند و شیخ را
بدرستی که در نصب می حق بجانب و تقابل از برای وی نمودند و تمام کسب و کاری در چهره خوشی جاری
تعالی چنان کردی و هر چیز که پیش از تو بود از غیر کردی چنانچه خبر کرده بودی و افع شدی
جماعتی از اصحاب شیخ از قصد تجارت به قلندر رفته بودند آن نزدیکی بهر شانه جماعتی سواران
ایشان بیرون آمدند جماعت تاجران شیخ ابو عبد الله را از قار دادند و دیدند که در میان ایشان
است و دیگر یک سبوح قدوس بپا الله در شویید ای سواران از میان ما به سواران متوقف شد
و مجلس نه است که بهر خود را نگاه دارد بعضی بگوها افتادند و بعضی بپا دیها و در ایشان
با یکدیگر جمع نتوانستند شد از شر ایشان برسند بعد از آن شیخ از میان خود طلبه برداشتند
چون یکیلان بازگشتند و قصر را بازگفتند اصحاب شیخ گفتند شیخ بر کز از میان ما غایت شد
و شیخ را در آن وقت که گفت. وی ابو محمد علوی بود که منی نیر ابو عبد الله صوفی
است از جانب مادر و مادر وی ام الحیسه بنت الحمار فخره بنت ابو عبد الله الصوفی گفته که چون
فرزند من عبد القادر متولد شد هرگز در روز رمضان شیر نخورد یکبار در آن ماه رمضان بهر
پوشیده ماند از مادر بی پریدنه گفت عبد القادر شیر نخورده است و معلوم شد که از روز از
رمضان بوده و شش و دوازده روز از آن گذشت و حیض را بجا نیاورد و در آن وقت وی
در سنه احدی و ستین و شصت و ی که گفته که خورد بودم و روز غره بجزایر بیرون رفتم و زبان گوی
که رفتم بجهت حراست آن کاه روی باریس که روگفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت و لا لهذا
از آن پس شریکیم بازگشتیم و بر بام برای خود برآمدیم حاجبا را دیدیم که در غرات ایستاده بودند
پیش من در خود رفتم و رفتم مراد کار خدای کن و حاجات ده تا بخور و روم و بعد شغاف شوم و

مسلک از آن است که از سبب آن و سبب را برسد با وی گفت بگریست و برخواست و گفت
ای وای که مراست بد من مانه بود و چهل تنیاد برای برادر من گذاشت و جهان بیار و در
بغل من در جام مرغ دوخت و در ازین مانه که در عهد داد بر صدق در هیچ احوال و احوال من
بیر و آن امر گفت ای فرزند برو که برای خواستگاری از تو میرود و باقی است روی ترا نمیکنم
مرا تا فدا آنکه گشت بخانه بخواد تو چه نمودم حرام از حد آن بگذریم شدت سوار بر وای و در
و قاف را بر فتنه و پس بر عرض کرد ناگهان یکی از ایشان پیش گذشت و گفت ای غیر
با خود چه داری و گفت بهیچ دنیا رکشت بخانه است گفت در جام مرغ دوخته است و در زیر بغل من
کمان برود که من آنرا میگویم و ای که گشت و در دست دیگری میبرد و رسید با او همان
جواب میگفت او را که گشت و در دست و در پیش ایشان بهر رسیدند و آنی ازین
سینه بود و با وی گفتند و طلبید بالا رفتی که احوال قافه را گشت میگردان گفت
با زحم در ای گتم بهیچ دنیا رکشت بخانه است گتم در جام مرغ دوخته است و در زیر بغل من
تا به مرا بگفتند و آنچه گفته بودم یا فتنه پس گفت ترا چه برین داشت که انحراف کردی
گفتم که با در من بر آمد زاده خود بر صدق و درستی و در جام مرغ دوخته است میگویم پس بهتر
ایشان بگریست و گفت جز این نیست که من در عهد بروردگار خود نیانست کرده ام و در دست
تو به کرد پس صاحب ری گشت که تو در قطع طریق بهر ما بودی اکنون در تو به هم بهتر تا شمر که به
دست من تو به کرد و ای که قافه گرفته بودند باز دادند و او را تا بیان برداشتند و ایشان بودند
وی در سینه شلایس و همان و اینها بهیچا و رسید و بجز تمام تحصیل علوم مشغول شده اول ترت
قرآن و بعد از آن لغت و حدیث و عامه و دینیه پیش بر میآورد و در آن زبان تعیین بودند و در
فرکاری بر قرآن خود قایق شده و از اهل زبان خود نیز گفتند و در عهد احمدی و شریف
حسین بهیچ خط و خط ویرا که است و در احوال و مقامات علی بودند و بی هیچ
المامه ایانی رحمة الله و اما الامامه یعنی الشیخ عبد القادر رحمته فخره و قد اخبرنی من
او گشت من احوال الامامه ان که امامه فوات است او و قریب من العوالم و اتفاق آن
در طبع طبع که امامه اخبرنی و اتفاق که گشته وی گفته که با زحمه مال در کتب میگویند

میرا شد از انجا که در اولیا کردن بنده توفی اشخ حاد فی شهر رمضان الحرام و عشر ربیع الثانی
 که از عهده ششم عبداللہ نام گرفتہ شد کہ در طلب علم سفارہ رستم و ابن مقادیران وقت شریف
 من بودی نظایر بغداد و بیادین شریف بودیم و در بارش عالمی ان میگردید و در آن وقت از حد
 غیری بود کہ میگفتند کہ وی فوت است و نیز میگفتند کہ بر گاہ کہ بخوابد چنان می شود پس من
 و شیخ عبداللہ حوری ہوا ان بودیم در بارش فوت رستم ابن مقادیر را گفت از وی پرسیدیم
 پرسید کہ جواب داد کہ در من کتب از وی مسئلہ خواہد پرسید تا بہ من کہ چہ میگوید شیخ عبداللہ
 گفت معاذ اللہ من اللہ کہ از وی پرسیدیم من شش می نویسم و انتظار بر گشت وی می بود
 چون بر وی در انیم قریب کجای بودیم بک سالت بودیم دیدیم کہ بر جای خود نشسته است پس
 سر شہم در این تھا کہ است و گفت وی بر قوی بر من خال از من مسئلہ می پرسید کہ جواب ان
 ان مسئلہ اینست و جواب ان این می بینم کہ از شش کفر در تو زیادہ و نیز عبداللہ ابن مقادیر است و گفت
 ای عبداللہ ما من مسئلہ می پرسید وی عینی کہ چہ میگوید ان مسئلہ اینست و جواب ان اینست
 کہ فرمود کہ بر ما دنیا با بدو گوش با من بی ادبی کردی عبداللہ ان شیخ عبداللہ ان میگوید و گفت
 انی سید اللہ خدا و رسول خدا بر او شنود سالتی بادی کہ عابد شستی کو یا کہ می بینم ترا و فرمود
 کہ بمنبر بر آمدہ و سیکوی قدیمی ہند علی رقتہ علی کل وی اللہ و می بیخہ اولیا وقت ترا کہ ہر روز
 است کردہ اند اجلال و الام قرابیس دہان ساعدت غایت شدہ عبداللہ ابن مقادیر را کہ نزد من
 چہ نسبت شیخ عبداللہ داشتہ واقع شدہ و این تھا تحصیل علوم شتغل ملیح نمود و بر اوقات
 خود فانی شدہ خلیفہ و بر اہل بیت ملک روم و بغداد و ملک روم علماء نصرانی را با او مناظرہ
 فرمود ہر روز الام و فرمود کہ در دنیا ملک بر تو سید بود ملک را و تو ترن بود خود روی بوی شوق
 و بر از ملک حاکم کار را کہ گرفت بشرط انکہ نصرانی شوی اجابت کرد و دستہ جوی داد پس ان
 تھا کلام غوث را یاد کرد و در انست کہ انچہ بوی رسیدہ مناسب وی رسیدہ و ما من چون
 رستم نور الدین چچا بر اہل تولیت ارقاف گراہ کرد و دنیا روی من خاند و سخن کہ غوث دینی
 من گفتہ بود در است شہم روی شیخ عبداللہ القادر را بہا خود مجلس میگفت و عابد شایخ و جواب
 بہ چاہ من حاضر بودند از انچہ شیخ علی بنی بود و شیخ القاسم اللہ و شیخ ابو سعید ہندی و شیخ

در انجا کہ در کتب مذکور است

شده بودی در صورتی که میبایدی انور فرجه سلج حادری الاخر سکن و مسکنی
 در جهت وی نشسته بودی و بی خبری در راه دلفت السلام علیک یا ولی الله
 آمده ام تا ترا نهایت کرم و حسن می بینی و سختی متعذر شده است درین ماه رجب حج عزیز
 مردم کایه و کوی حرم بغداد سلج رجب شخصی که انتظار آمد و دلفت السلام علیک
 یا ولی الله در شهر شکار آمده ام که ترا نهایت کرم و حسن متعذر شده است درین ماه رجب
 در بغداد و کربلا و خلیفه و آنکه در شش روز خراسان چون ماه شعبان است چه هر جا که بود
 واقع شد شش روز در رمضان چند روز بپارشد روز و در آن شب بیست و یکم رمضان بی شش
 روزی حاضر بود و چون شش علی بنی و شش نجیب الدین در ویدی و غیره باشند با بهار
 روزه از ام در راه دلفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضان آمده ام که مقدار کرم
 از راه متعذر شده بود در آن روز و در آن که این امر بهیچ نیست با تو پس از آنکه در
 رجب انگاه بیست و دوم در زیارت و در رمضان و دیگر روزهاست روزی شش علی بنی
 و شش علی بنی در راه شش شد و در ویرانه ای که رفت شش اهل مجلس و آنکه در
 با شش و چون از شهر دور آمد و شش علی بنی با دلب با شش و در ویدی می میرد
 شش علی بنی در راه شش گفت که حضرت نبی ماصلی الله علیه و سلم در خواب دیده بودی گفت
 از شش گفت من برای وی با دلب آمده بودم و چون دیدم که در آن وقت ملاقات
 و از آن از شش علی بنی در راه شش و نموده بود که من از برای وی با دلب آمده بودم
 شش علی بنی گفت آنچه من خواب میدیدم وی بسیار می دید و این شش علی بنی که من
 شش البطاح و من جمله که نامه من ذکره عن خودی السلام علیه و سلم و من
 ذکره فی ارض بیضا انما مع البق باذن الله
 روزی در طوس شش که از توابع بغداد است بر من گفت اما بین الاولیا و کمالی و غیره
 شش ابو الحسن علی بن احمد که از اصحاب شش عبد القادر بود از من حجت که در آن
 نواهی بود مجله و وی آمده بود و چون شش و دلی را از سر کشید و گفت مرا بگذار که با شش
 کیم شش عبد الرحمن خاموش شده و اصحاب خود را گفت کیم روی در ویدی خالی از خفا

در این کتاب که در جواب وید که در فقه است سرایان قادی را خارت کرده و این کتاب
که گشتند و در این کتاب که در فقه است سرایان قادی را خارت کرده و این کتاب
خود بر دلهم از هر دست در خود احساس که باطل و بی امید که در دستار از او
کردم هست چنانچه گفتند و انرا با کمال و بیغداد و ملائحت کرد و با خود گفت که اول
شیخ حاد را میگویم و بی تر است و اگر شیخ عبد القادر را به منم سخن می شنید
است تا که شیخ حاد و در او را را دید که گفت اول شیخ عبد القادر را به منم که سخن
حق است بفرموده با از خدا تعالی در جواب است که قتل نمک در بیداری یا قدر شده بود
بجواب که گفت و تلف مال تو بر او خوشی تر از یافت پس پیش شیخ عبد القادر آمد
گفت آنچه شیخ حاد گفت که بفرموده با از خود است است شیخ عبد القادر گفت سوگند تو می
کنم خدایه بار و بفرموده با از خود است با تا بقادر بار و خود است ایم تا حال خدای شد که شیخ حاد
گفت شیخ حاد را به منم که در فقه است سرایان قادی را خارت کرده و این کتاب
و چنانکه است در آن حاد که رفتم و علم من مرا از آن منع میکرد و روزی هم من به باری است شیخ
عبد القادر را به منم که در فقه است سرایان قادی را خارت کرده و این کتاب
تعالی خیر نمیدهد و منتظر باش بر کاست و در او را ویرا چون که شیم هم من گفت یک سیدی برادر
زاد من عمر بعد کلام خوانست هر چند ویرا یکو هم از آن باری است شیخ گفت سالی عمر کلام
کتاب خطاره که رفتم فلانی و کتاب فلانی و دست مبارک خود او رسید من فرود آورد
و اندک که یک شط ان کتاب در خط من تا در خدا تعالی همه مسایل آنها بر خاطر من فراموش
کردانید لیکن سینه مرا از علم لدنی موهباخت و این کتاب را به منم که در فقه است سرایان قادی را خارت کرده و این کتاب
یا عمر انست انوار المشهورین بالواق
برایت کار من این بود که من شیخی در حضور من نشین افتاد بودم و در این در میان کرده
بودم و رفتم که در میان خنامه میگذرد و یکی میگفت سحان من غده خراش کل شی و ما یترک
لا بقدر معلوم و دیگری میگفت سحان من اصلی کل شی خلقه نه دی و دیگری میگفت سحان
من بخت الانبیاء و عیسی خلقه و فضل علیهم محمد و آله علیهم و علم و دیگری میگفت

کلی ما فی الدنیا ما فی الاکمال قد ورسوله ویکری مکنته حیاهن انقضت حق الامم و هو ایضا
 رب کریم بعلی الخیر و یغفر الذنوب العظیم چون من انرا دیدم و گفتم خدایم چه می فرماید چون بجا
 دوستی دنیا و آخرت دریاست خانه از وی من رفتم بود چون با او شد با خود و ان در
 کردم که خدایا السلام بخانی که مرا بخدا تعالی بفرستی که در این شهر و در این شهر که گنج
 میوه دنیا و برتری میگویند و یا بیست و چهار سال پیش از تو گفتم السلام علیک یا عثمان
 جاسم سلام وی باز دادم و سوگند و وی داد که تو گفستی که نام مرا دانستی پس تر هرگز
 ندیده ام گفت من خرم پیش شیخ عبدالقادر بودم گفت یا ابوالعباس دوش مردی را
 در راه دیدم چنان بر سریده است و قوی یافته و از راه ای ایمن آسمان ویرانرا اندک که چنان
 عبیدی یا خدای تعالی عهد کرده است که خود را تسلیم کنی که بر وی ای او ویرایش
 من او را پس در آن زمان عبدالقادر رسید العارثون و قبضه الواصلین فی هذا الوقت فعلمک
 بلازته خدمته و تعظیم مرتبه من بخود حاضر نشدم مگر که خود را در بعد از دیدم و حضور السلام
 غایب شد ویران دیدم تا مدت گفت ای پیش شیخ عبدالقادر در اندام گفت مر جابر خدایم
 مولاه ایضا بنده الطیر و بلع که کثیرا من الخیر و یو باشد که خدا تعالی را بر وی باید نام وی
 عبدالغنی بن نقطه که مرتبه وی بلندتر باشد از بسیاری از اولیا و خدا تعالی بوی مقام
 کند بر ملائکه بعد از ان ملائکه بر سر من نهاد که خوشی و خشنی ان بعد از من رسید و از دماغ
 برای در ملکوت بر من کشف گشت شنیدم که عالم را که در عالم من شایع حق جان و تعالی ای
 کونین با اختلاف اخلاص و انواع تقدیس نزدیک بودند نقل من را این شود شیخ پاره دینیه
 دوست داشت بر من از حق من بقرار نماید بعد از ان هرگاه در خلوت نشاند و الله که
 چه امری ظاهر و باطنی واقع شد که بر من از آنکه من که هم با من بگفت و هیچ حال و مقام
 و مشاهده و بکا شرف نمیدم که پیش از آنکه بان برسم مرا گفت میرا از خیر خبر داد که بعد
 اخبار وی بسی سال واقع شد و میان خرقه پوشیدن من از وی و خرقه پوشیدن ان نقطه از
 من گشت و پنج سال در میان شد و این نقطه چنان بود که فرموده بودی که از علما گویند که پیش
 عبدالقادر در راه نم در جوان بودم و با خود کتابی از علوم خلاصه همراه داشتم و شیخ بی آنکه

قدس الله سره دوی میهمانند و در دهر روز او را بکشف و احوال ترک است و در این
 حالت که در راه است و در این حالت که در راه است و در این حالت که در راه است
 از جلی نور بر خیزد تا این که به حق شود و در پیش او کند و این که در پیش او
 ناکه از برون درسد او را و در این که در پیش او کند و این که در پیش او
 گفتی که بجای و خدای شیخ محمد از استاد من ماضی و گفت ای یوسف از پدرم شیخ
 عبدالقادر روایتی که از بابا سلفه یگویی که شیخ عبدقادر در آنچه گفته است صادق است
 و من شیخ یوسف سخن خود تمام کرده بود که شیخ عبدالرحمن کردی در راه و گفت بل ای شیخ
 یوسف که بعد از شیخ عبد القادر رسیدم که سبب چه بود که لقب شما می آید که در نزد
 روز بعد از بعضی سیاحتی خدای اهرام پای بر نه به جاری تغییر نمود و گفت بعد از
 یک روز مرا گفت السلام علیک شیخ عبدالقادر جواب سلام می باز و در وقت نزدیک ساری
 نزدیک وی بنف گفت مرا از نشان مراد از نشان نام حیدر مبارک و یقیناً از کشت
 صورت وی خوشتر و زیاده وی صافی شده از وی رسیدم گفت برای شناسایی قسم
 گفت مرا این سلام بچهار شده بودم که اول مراد وی مرا خدایه ای بنویز که فرایند
 انت می آید و را که در ششم و مسجد جامع رفتم مردی مرا پیش اند و بعد از این پیش پای من
 نهاد و گفت یا شیخ می آید چون نازک را در مردم از هر طرف بر من بختند و دستهای
 مرا می بوسیدند و می گفتند یا شیخ الدین و مرا از کمر پیش از این بایس لقب خوانده بودند یکی
 شایع گوید که من و شیخ علی بنی در درگاه شیخ عبدالقادر بودم که یکی از بزرگان بغداد کس
 شیخ اید و گفت یا سیدی قال حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم من رقی قلبه و امانا
 و هو تکمل الله منزلی گفت که مرا از آن گفتند یا شیخ زمانی سر در پیش انداخت پس گفتی
 ایم و بر هر چه بود و شیخ علی بنی کاتب ریه و ی کافیه و من و کاتب چپ و
 برای آن شخص رسیدم به شیخ عبدالقادر و اعیان ابا بودند و ساطعی کشیدند بر وی و او
 گفت و نشاند که هر چه بود و کس بر نه شده او در درگاه ساطع نهادند بعد از آن شخص
 که صاحب دعوت بود گفت الصلاة شیخ سر در پیش او گذاشته بود و او را در نزد من نهادند

[illegible]

10

ي

٤
مؤانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

3-1-1947

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در خلق متعین گشته بود و در هر روز در هر صبح عبادت مشغول می بود و روزی در آن وقت
 سیر می نمود و با جمعی از شیعیان در میان کوه ها و دریاها می گشت و آنجا که می رسید
 سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 که من با سید امام زمان در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 حالتی که می بینید که در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 از راه می رسید و در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 بر راه می رسید و در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 یابی می رسید و در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 شیخ بود و در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 است و در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 سید است و در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 می بود و در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 بر راه می رسید و در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 کلا می رسید و در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 که ایها الصدیق و ایها الموبی و ایها المصطفی و ایها المصطفی و ایها المصطفی
 فرمود است و در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 است و در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 شیخ که در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 بان می رسید و در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 و در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 داشت و در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید
 حل می رسید و در آنجا که می رسید سر بر آب می نشاند و در آنجا که می رسید

[illegible]

[illegible]

شرح قصید نمایند که در این است اولاً از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم شرح
 لیکن در حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 حاجت فارسی قریح کرده و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 ای معاد بعد از آن در این است که در حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها
 معاد است که در حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 بعد از آن در این است که در حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 پس معاد که در حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 به حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 خرقه از حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 بسیار که در حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 خرقه پوشیده از حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 شهاب الدین که در حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 فرخ زنجانی در حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 ابو العباس که در حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 از حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 اما ابو القاسم که در حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 و در حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 که در حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 و در حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم
 و در حدیث و توفیق قدس صوفی و در شرح اینها از اجابت حاجت فارسی قریح کرده و در دوم

چشم بر قافله داری و دیگر چشم بر دست خدای اشرافیم کرد و در آنچه در این بود اکتفا
و بر روی خود اتصال آتشی نمود و تو به و ثابت کرد و به صحبت شیخ اینی الی و شیخ موت
نفسی روی پاکر شد و علی وی منور گشت و در آن نهادند و به سعادت نزدی
پیدا آمد و بتاریق عبادت از وی ظهور گامید گویند و از وی بجهت آنکه از صحرای
اورج بیرون رفته و در کوشی با خود پیروز بر میان آید و در آنجا داد و بیدار
یکروز و از کوشش میرا شمشیر بریدند و نیزه او زد که با یکدیگر زدند که در کوشش میرا
شمشیر بریده است روی با شمشیر کرده گفتند و از کوشش بر کشتی میرم نمود و بر
باد کنم سوای که بفرست نمود که آنرا با خود میبرد و در کوشش تو پس نیزه های برنج کرد
و بر شمشیر بنیاد روی از زمانه دیگر که به سید میرم را از روی تو و اوست و گفت
که خدای بزرگ بر زمین اهل بیت خودی از وی قریب طایفه پیدا از رخت ناخود پیش
یکی از عظام این رخت و عاوی در آن با سید سخن گفت گفت در دکان من شیخ عظیم
الو لغیت گفت در دکان تو شیخ عظیم چه بود فی الحالت هر چه که در دکان وی بود
مخدوم شد عظام پس شیخ وی ابو لایح از وی بگفت که در پیش می آید و از او سبب آنکه
اطهار را امت کرده و بر او ایست بسیار کرد و گفت در کوشش در یک غلاف قرار
از صحبت من بود باش هر چند ابو لغیت عظام اگر و قطع نمود قبول نکرد و از صاحب وی
با کرد ابو لغیت بگفت و طایفه شیخ در یک کتاب بگفت وی شیخ کرد و شیخ
که رفت گفت ترا ایس سبزه رخت شیخ نیستی اما تو به شیخ که بر روی تو
رسیده است من صحبت کرد شیخ و میرا قبول فرمود ابو لغیت گفت است که حلال است
وی رسیدم که با قطره لایم که در دکان او بود به شاه میرا بگفت چون جوابی
رسید و غضبش گفت مایه انوار است تا از آن عظمیاب با تو که سالوز در میان وقت
با دشت کشته شد و زوی تو گفتند که ما را از روی کوشش میکند گفت همان بود که در
با دشت کوشش نماید چون آن لغت او بشیر رسید که قطع الطر و قافله را غارت کرده
چون ساقی بر آمد یکی از قطع طریق ایام و به شیخ کازی آورد شیخ تو را گفت که این

بنده کردی و اگر بنده ملک بودی تو ایمن نه بودی و این همه نعمت است از من تو و هر وی
 گفته در بعضی و شش ماهی در محاره جای گرفته و طلب و قبول بخداستغالی میکردیم و میگفتیم
 فردا ما را فتح شود تاگاه مردی در این راه بیست گفته تو کیستی گفت: طلب و میگویم
 که از راهی که هست گفتم حال تو چیست گفت: حال تو چیست پرسید شد حالی
 که میگوید فردا افتخار شود و پس فرمود امرات و سود و ولایت و نه صلاح این حسن را
 بر شمس خدایتعالی خاص از برای خودی کنی ما دانستیم که بهر چه این را در آورده بودیم
 و استغفار نمودیم و ما را بر گرفته بدیدار آمدیم و گفتی که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بخوابیدیم گفت ما خدا را شکایت من و دینش بخدا بود الله می بخت نفس می
 یازد که این جامهای خود را از حرکت تا بهر منده کردی بدو تا بهر الله تعالی باشد
 و کسی گفته است من کدام هستم گفت خدایتعالی بر تو هیچ خلعت بر نمانده است
 خلعت محبت و خلعت معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت سلام
 هر که خدای را دوست دارد بر وی اسکن هر چیزی و هر که خدای را شناسد و نظر
 وی خود نماید هر چیزی و هر که خدای را بجا نهد و بهر شریک ما بدین چیزی را و
 هر که خدای را بجا نهد بر اندانان او و این نزد او هر چیزی میگرد که با سلام تحف
 گردد در خدای عظمی نشود و اگر عامی شود احتیاج کند و چون به تدارک قبول افتد
 شیخ ابوالحسن کویرا میگوید که در محی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
 رسی گفته است که از ندیده شریفه قصه زیارت امیر المومنین علیه السلام در حق
 در آنجا کسی رفیق من شد چون با کار رسیدم در قبه فراروی بسته بود میراث روحا
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که ده شد در آمدیم دیدم که نزدیک راه شمس مردی
 میکند بار فوق خود گفته که این مرد از ابدال است و دعا در این حاجت مستجاب است و میگوید
 که خدایتعالی و پراکند نماید و زنی کند و من دعا کردم و از خدایتعالی حاجت از برای دنیا
 عذاب به آخرت و استم حیل در بر حاجت نزدیک بدیده رسیدیم شخصی پیش من و رفیق مرا
 یکدیگر را داد و چون بدیده کردیم و نظر شیخ ابوالحسن بر ما افتاد رفیق مرا گفت خدایتعالی

ساقی آبی که در ای و حاشیای نبشود و از یکدیگر صرف کردی چرا چون بوالعاشق
 که از خدا تعالی عاقبت دنیا و آخرت خواست و حق تعالی دعای وی اجابت کرد و وی
 گفته است که بایست حال مرا تر و دانا و میان انقطاع و بودن در میان بازگشتن
 با دارائی و شهر و صحت ملا و اختیار و مایه و ضعف کردن که برسد کوی آیت است فصد
 زیارت و وی که در شب همگامی با بنای سیدیم با خود گفت در شب بی روی مردم در آن
 غار خفتم شنیدم که از اندرون میگوید یا خدا یا بر سنی که مردم چند مستند از زندگان تو که
 که از تو میگویند که خلق خود را منسوب دارند که از اندکی و از تو را می شناسند و بدستی که من
 از تو میگویم که خلق خود را بدست خودی گردانی ما بر سر چه طایفه باشد الا حضرت تو من
 با خود گفته ام این شنیدم که این شیخ از کدام برادران میانه خون با خود مردم شایع
 در ایدم و سلام از مردم و از نسبت و خوف می پرسیدم گفت با سیدی حال چو نیست
 شکایت میکنم بخدا تعالی از بزرگسایم یعنی خوشی و رضا چون که تو شکایت میکنی از بزرگ
 اختیار گفت من خیر تدبیر و اختیار میدارم و این را من در علم برداشتم و رضا چیست
 از آن شکایت میکنی منت میزدی ملاوت ان مشغول میکرد از خدا تعالی نعم ای
 سیدی شنیدم که شب میکنی یا خدا یا در می چند از زندگان تو استند که از تو میخوانند
 که خلق خود را منسوب دارند که از اندکی و از تو را می شناسند و بدستی که من
 و گفت ای فرزند عوذر ای کاش می گویی اللهم سبیل یسوی اللهم کن لی نور کمال و بری بر که
 خدا تعالی و بر باشد بپیش من محتاج شود این بدوی چیست نامه ای گوید که بعضی
 مشایخ شنیده اند که چون کسی از وی طلب دعا کردی میگفت کن اللهم کن
 کلمه با وجود کوتاهی جامع همه مظلومان است زیرا که چون خدا تعالی کسی باشد همه
 مظلومان و برادران ما خدا تعالی کسی را باشد که وی خدا را باشد حکما قال صلی الله
 علیه و سلم من کان لا یرکان الله له شیخ الواسع لفته انما لتری مع الحق من خلق احد
 ان کان ولا بد فکالکافی البوار ان فتنه هم بنده شیا و هم و ده گفته لاکین خطب من
 و عایک الفخ بقضا حاجتک دون درجک بنا حاجتک لمحبوبک فکون من

خبر

در این کتاب

الحمد لله و هم وی گفته کلی یقین فیما بعد ادب فاجوده و التواب سوار رحمة
 الله و اعز الخیرة فلا کابر ان الشراف من النفس و ترک الغیاف و اوی در سنه حج و حنین
 و ستمانه رفته از دنیا در وقت توجه بکه مبارک که در محرابی که آب شور و شب برون وی
 بجای آورد که در یکست و هجده وی آب شکر شکر پیشه سالیان
 در این روز دوی از ارباب و لیس و صیانت است و در این روز و در این روز و در این روز
 میزدشت امام نوادی رحمه الله در برابر دیان و تحقیقان وی بودی زیارت وی بر سر آ
 و صحبت و خدمت وی ترک می جست و اینست بوی در مقام از دست بوده هر چه از دست
 کردی بوجوب آن رفیق مدبری ویرا گفت که با بی که بشر تو مست و است بخداوند
 بازده و دیار خود را ببرد ای و اهل خود از زیارت نای غریب ویرا قبول کرد چنان مبارک
 خود رسید و اهل بود را دید میار شد و وفات کرد و توفی از پنج یا سیر فی شهر ربیع الاول
 سنه ۵۰۰ و ثمانین و شصت و کان عاره شمس سنه رحمة الله و الامام محی الدین العوری
 فی الرابع و العشر من رجب سنه و اربعین و ستمانه
 نام وی سلیمان بن علی بن احمد از قبیل شیخیه از بزرگه و الحاد
 منسوب داشته اند و در بیان آن ذکر کرده اند که در گفته یکا که است انصیری وی گفت انصیری
 بعضی منی و ملافت بر اصطلاحات این طایفه پوشیده باشد که یکا از مقامات ایشان
 مقام جمع است که صاحب مقام هم از این و بود را العارض و تفاسیر خودی بیند و هم از
 خود شایسته یکند چنانکه گفته اند و در موردش است جمله یک و در این شایسته
 بزرگ و طویل جمیع بی سلسله و کاز برده و دوی اسلک ان دانت الافلاک
 می جوی فی و می در می طایفه یک می نماید که آنچه گفته است که انصیری بعضی منی
 معنی باشد خواه بر سبیل تحقیق و خواه بر سبیل تمسید و وی کتاب نازل السیرین در آنکه از مقام
 شیخ الامام ابو اسماعیل عبد الله اللخاری الهروی است شرح نیکو کرده است بر آنکه
 جانشینی از شریک این طایفه باشد و اندک سخنان وی که در اینجا ذکر شد که بر قواعد
 و عرفان و سنی از خصایص ذوق و وجدانست و همچنین ویرا دیوان شریعت در کمال لطافت

در این کتاب

و بعد از آنکه هر که از اهل بیت میگذرد و اندک از سرش بشمارد که هر که خندان زلال صافی بخورد و اگر
 نبشت سنان سوره طه یا بعد از هر شریع نماز الی سرین هر درجه نماند از نعام رضا میگوید و قد
 رفت بر القاد و انچه بعد از علی و حقیقت هجرتی فی ملک موالین اولیای نبی اترفت علی القبل
 بیرون افروغ خدام بعد از علی شایسته فی قلبی فتم به عذره لغا تا میر الجوده الموت
 زنی حکم ده قتل و عید سخطان المحبت المولین ثانی استی اترفت علی الوق فطریت
 الی قلبی فماریت قفا و یسیر الجمیة و الموت نی علم الله تعالی و المولین الثالث قبل ی
 حدیث طریق الصدوقه از فیها امور اترکتیه: الا قدم فطریت الی قلبی و صحت بعد الرئی
 مع اری و قلت لمرضی: القبال و اخاف سرح الصبح محتبی لعدو الامن الغفالی فقامت
 عیای السومع و سرت فی رجوی شدة الشیوع و انقضی مدعی حله و حدیث
 فیهما ان افان فی فی بعد ایسه حتی فایا اصلت لعلت لایا انافی عمان لایه و سبب
 اجری لایمانه اما الی محض الموتی طوعا و اما لایه لایه مینا اترت همه انا عبده فی کل لایه
 و من اشعاره شهدت فک فینا و بی واحدة کثیره ذات اوصاف و اسماء و لکن
 شهدت با بعد کثرتا ... الی ... الی ... و توفی الشیخ حقیقه الی ... شمع و سنان
 و بی شاکر و شیخ الوالمیر شاذلی است صاحب
 مقامات عالیة و کرامات ظاهره است و فی شخصی ویر الی یافت بر و بیجه امتحان طعانی که ان
 شهبه بود پیش شیخ نهاد شیخ ویر الی که در اترت محاسنی را بری در اکثریت بود که چو در
 طعام شهبه روی حرکت کردی من شحت کس در دست دارم که مثل ان حرکت میکند
 صاحب طعام شد قفا کرد و قدر خواست طعام یا فی کوی که چنین من بسید ... تا که بی از
 ملائین امتحان یکی از شیخ کرد و طعامها بر سر او زد که در بعضی گوشت کشته بود و در بعضی
 گوشت مرده شیخ میان در بست و گفت ای در ایشان من از روز خادم شمام طعام
 و در ایشان و در طعام که در ان گوشت کشته بود پیش در و ایشان می نهاد و در روز
 مرده بود و دیگر که این از برای ایشان شکران باد شاه و میگفت الطیب الطیب و الی ...
 حاضر بود از امتحان استغفار کرد و گویند که امیر المومنین بود برادر خود را بکشت از برای عزت و طاب

عقب

مردی بازاری نام وای در حق تو اودا بشان نمیدانم درین مردمان را حقوق است و مرا
بایشان محاسن است این امر است که ای تو را این چهاره نیست خدایتالی ترا نمیدانم
کنده هر چه در بدایت بشد گفت مرا چندان مهلت دهم که باز از روم و حقوق مسلمانان از کردن
خود بیرون کنم پس باز رفعت و حق هر کسی را ادا کرد و انگاه برادرش شیخ احمد و محبت تو را
ازین کوفه صادر گاه بر سر راه من تمایل و الکالات باطلی کرد و من جان ملک
فصل الله یوته من یشاء الله ذو الفضل العظیم
پس ای امام باقر کوی رحمت الله که در بلادین دو شیخ بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد
البغد و دیگر شیخ کبیر عارف بالله شیخ سعید و هر یک با اصحاب و تلامذه بودند و در دنیا شیخ احمد با اصحاب
خوبی و محبت زیادت بعضی که شکاک کرده بودند شیخ سعید رسید بدین موافقت که در چون معاری
راه یافتند شیخ سعید پیشین شد از مراعاتشین بازگشت و شیخ احمد غریبست خود رخصت و از
کرد و باز آمد بعد از چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب خود و محبت چنان زیادت کرد
شیخ احمد و برادرش احمد و با هم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید را گفت فقرا را بر تو حقی
واجب شده است که ای ایشانیان برکت شیخ سعید گفت بر من هیچ حق نخواهد شد
است شیخ احمد گفت برخیز و الف اف ده شیخ سعید گفت هر که مرا قتل اندوزد این شیخ احمد
هر که مرا بستاند ویرانم اگر دانیم پس هر یک ازین دو بزرگسایان دیگر یک گفته بود رسید
شیخ احمد معتقد شد در جای کاغذها ان وقت که حق تعالی بخواست و شیخ سعید بتلاش باقیش
خود را می کند و می برد تا آخر حق تعالی بخواست امام باقری میگوید احوال فقرا را شنید این بزرگوار
تر است چون اصحاب احوال با یکدیگر را برایشان احوال ایشان در می بگردانند که و اگر راست باشد
حالت قوی در ضعیف را بت می کند و گاهی باشد که حال سابق تاثیر میکند در حال بعد و اینها
الظاهر والله اعلم بحقیقت الحالت
پس شیخ ابو العباس از سر بیست سالها بسیار مجاور بوده و مناقب وی بسیار است و کرامات وی
بی شمار یکی از عظمای دین گفته است که پدر خود را بیا که از منم و من رفتم چون بای رسیدم و من که ادم
خاطر من بجهت پدرم پیشین بود با شیخ نجم الدین گفتم که خود را بران برداری که در بعضی از اصحاب

نیز بگوید که من در این شهر هستم و اگر کسی را می بینم که بگوید که من در آن شهر هستم
 که بی آنکه خود را بگوید و اگر کسی را می بینم که بگوید که من در آن شهر هستم و اگر کسی را می بینم که بگوید که من در آن شهر هستم
 برکن و طلب و به غیر می کند یکی از اکابر حراسان یافته اند که در تاج سند داشتند و به
 به عادت زیارت می رفتند که زار و الله شرف شدم و در آن وقت به حج حرم
 شیخ نجم الدین آمد و این بود که دست روی سریدم و فری از من پرسید که این چه عادت بود رسید
 است که به بلاد ایتی را به من اشتهار و در فی الباق و نمایه و مشهور فی انام و هم
 است اما در اشلی می شود که چون اطفاله سین در شام در آن می باشند شیع و بود که در اول
 صلی الله علیه و سلم جمیع عالم را دو قسم کرده است نصف شرقی و نصف غربی و عراق نصف
 شرقی است و از شام نصف غربی پس عراق و غیر آن چو به در اسان و هندوستان و
 ترکستان و سایر بلاد شرقی و عراق داخل است و شام و غیر آن چون بلاد و شرقی و
 شام داخل است داخل کوه است که درین قسمت در خطای من افتاد که احوال و طلب
 یحیی دانی نشاء و بی و ال کتم می اند من سوال کنم فرمود که خواجه قطب الدین بی بی از آن دوازده
 تن است که در عراق ماند
 جو الفضل است بجای الاصل در شام و بی المولد معلوم ظاهری و احوال باطنی موصوفه بودند و
 بصیحت شیخ حسن الدین ظاهر الدین و شیخ صبی الدین اردبیلی و شیخ شرف الدین در کربلا و مدینه
 و مدینه و سراج گذاردند است و بی بی بطلب محراب سرور و کلمه خود رفت بود از انبیا میر از ارباب
 بیت الله قوی شد و هم از آنجا روانه گشت و من رفته با صاحب نوشت و بی روز با طایفه
 ارباب و ارباب اطراف و اوقاف گذر از افتاد با دوست بیوستان شهر بکری
 بر کل نظری بکنند از بیخبری دلدار بطلم که نیست شهرت با در رخسار من ایما و تو بر کل ندی
 ناکاه غیرت که از کبر کاه لا یتع مع الله بیرون تاضت و کند جذبه من جذبات الهی در کردن
 دل متحرک انداخت که بنایه خوشی موی ک نشا ارید بوطن نرفته و ندید و اظهار داشت
 هم از طرف صحابه اشارت و اذل فی اناس بالبح یا لک دجالا بر صوب خانه معظم معلا و ان
 گشت بد چون در دانی صاحب بکنند اهووی تجاره بکردن اسیر و السلام علی من اتبع الهدی

نوفی رحمة الله علیه الخیر المحدثین و العشرین من انبیاء الهی الاخری تسنه از بعد از پیغمبر و وفای
در بیرون در سبقت از یاد است بمرات
از بزرگوار است و انگاه جعفریه بود و انگاه علمای و معارف برانی بر آن گشتند و بزرگوار گشت
که هزار گونه که در وقتی که شیخ سخن میگوید که آن که در آن روزی بودی و دیگر از غیب چون شیخ میگویند
آن شیخ منقطع شد شیخ غیبی در گفت و وی را است بکس چون در منقطع شد و هر چه از شیخ است
آن محمود نور از سالان مورس از راهی بود چون آن امراد منقطع شد و شیخ خاموش شد و نوبتی جلاله
توسس شد شیخ و شیخ بکسی است
کند بوده در هر شب از روی دیدار و در کشد که شاه سوره طواف از وی در سینه و سجده از نیابت
و پادشاه که از ابست اعتد و خلاص که نسبت به وی در سینه و ابست به برادرش خود گرفته ایم
یافتی گوید که شیخ صاحب شیخ ابو محمد بگری مغرب و در آن گوید که چون از دنیا رفت شیخ بنام شیخ
استرابی گفت که ما شیخ غوس از راهی است که شیخ ابو محمد را فرستاد و شیخ بنام شیخ
شد و بدو شیخ بوجای آنکه شیخ ابو محمد است که شیخ ابو محمد است که در فلان منزل است
میستند و شیخ بسیار از شاهان رسید و اما است در آن خرابه باریده است و آنچه یافتند و پارس
یونان بن منزل رسیدیم و آنکه گفت بود و ابست بود در راه و در آنجا که رسیدیم و در آنجا که رفتند و نشانی
کرد و با ما اندکی ای بود و بی نیاست که آن است را بزرگ شیخ ابو محمد گفت که از بخوری ای میرزا
همین طوری خود باز تر کن بعد از آن چون شیخ بسیار رسیدیم و نشانی در راه و آنچه یافتند و پارس
نشانی شیخ ابو محمد رسید که شیخ ابو عبد الله بن مطهر چه گفته بود گفت که بود که شیخ بسیار رسید
کشید گفت که شیخ از این مشتق می باشد که مادرش است بر سید که دیگر چه گفت که گفت که در آنجا
خواهد آمد و سیر است و آنچه گفت که شاد است و مادرش است بر سید که دیگر چه گفت که گفت که در آنجا
طرفه جدا اند و باندی شد تا بجای سیر و سید بسیار دیدند که اگر در سیر بر و ان شد است
خوردیم و در وضو ننهد و غسل کردیم و ابست بر گرفتیم و در آن شدیم و بوی جندی و فتنه باران
چند الله بزرگیم
کنه عای بر کس در به از جای خود هم بر خواستی و سخن که گفتی بعضی از علمای و اطراف در آنجا

[illegible]

می باشد شیخ گفته است البته ویراییم شیخ سوار شده و چون نزدیک منزل رسید زود آمد
چون شیخ علی دیده است که دی نزدیک رسید و عورت خود را کشف کرده است شیخ زود آمد
تا او توان مار بخیزد از او فرار همان توایم پس نزدیک شد و کلام کرد و نشست گاه در حال ایستاد
و با ایشان تمام بسیار شیخ علی گفت پیش شیخ بنید که همان ماست و شیخ را گفت پس هم
این بیافیه است شیخ خود و شیخ علی کردی را از آن دست شیخ علی کردی را اوایل در شیخ
می بود است تا گاه بخد و سید که میرا قوت بگفته ربه عشق در اوست است در اوست
که دی در اندر شیخ علی از عشق میرون ربه و سکن سحر شد و بعد از آن بشهر نایم تا آنکه
وفات کرد در قوت در شهر حاکم بود
از اهل مسجد مصر است ایام بیل الله و کبیرشان بود است بنده بود جیشی در اجازت رسید خود
سنتش در طعام و شراب بخور میزدند که دیوا شده است هر بنده و بر ابراهیم الخلیف محمدا
در اقامت نهادند چون آمدید قید جای بود روی جای و ویرا در زنزان کردند چون در اندر دیوان
زنده الشرفانند چون این که امتها از وی دیدند بنده بریان کرد پیش وی آوردند و آنها گفت میرزا
هم زنده شد و میرزا که گفت ما در آن اندکی را صاحب دی ویرا در زنده و عرفات دید وی
و دیگران در زنده و بخانه نمودش دید و تمام روز را وی بود چون آن در کفص هم رسیدند و هر یک
با هم گفتند میان ایشان تراویسیدی از ایشان گفت می در زنده و عرفات بود و لایق آن
الملاق خود یکی گفت تمام در در زنده خود بود و وی نیز سوگند الملاق خود پس خلوت کنان
پیش شیخ مروج آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود باز گفتند شیخ گفت هر روز است گفته در آن
که ام الملاق می شود بی ار اگاه میگوید که من از شیخ مروج پرسیدم که صرفی هر یک و حبس
دیگر است چون سوگند یک جانش نه شده باشد و در آن مجلس که من آن پرسیدم حاجتی از خدا
حاضر بودند شیخ اشارت بهم کرد که درین سلسله سخن که سید هر یک چیزی گفت اما کسی جواب نشانی
نگفت و در آن اثنا جواب آن بر من ظاهر شد شیخ اشارت بهم کرد که جواب آن بگوی من گفت چون
ولی ولایت متخی و در آن معنی روحانیت می صورت عیوبی تواند شد ممکن نتویدی تواند بود که
خبر وقت واحد در بهات مختلف خود و صورت های ممکن نماید و خواهد پس کسی که ویرا بعضی

المعراج

همی از خدا گفته است که شخصی بر ساحل دریای بود نزدیک احدی توانست که احدی در آمد که شبح
 مرد بود و دروازه بسته بود و شب در ساحل بحر مانند و چ چیزی نوشت که شام بخورد که ناگاه دید
 شیخ زبان بر ساحل است پیش وی ای سیدی گفت ای سیدی در دروازه بسته و چ غلامم که شام
 خورم میخواهم که مرا در پیه می گفت این را میند که از من شام بخورم و میخواهم که بر پیه کویا
 من در پیه نرم شدم ای سیدی ازین چاره نیست ناگاه دیدم که کار بر پیه کرم حاضر شد اما
 روشن تر شد گفت ای سیدی در درون می باید گفت این را میند بر پیه می تواند خورد بی چون
 مژون روشن تر شد گفت ای سیدی این مایه و چون خواهم خورد گفت این را کود را بگذار در پیه
 و آب بجای تا بر منو سازم رفتم ز آب نورد و کود را از من بسته و از آنجا روشن بر پیه رفت
 پس از آن بخوردم و هرگز مثل آن نخشیده بودم دیگری گفته است که در رمضان میسر العاش من سارا
 رفتم تا برای اهل خود حبی خرم ناگاه شیخ رحمان مرا دید و مرا پند خود کشید و به او مالازد بسیاری
 من بگریستم و گفتم میخواهم سه بر من باز گردانی مرا بر من باز گردانید و گفتم میخواهم که نفی
 کنی اما نه بخوایستی امام باقی میگوید همانا که وی باین تفرج مطاعه ملکوت سموات خواست
 بعضی ارفا حال عجایب گفته است که روزی شیخ رحمان را گفتم خطابی بمن میداد گفت
 دادم که این سبزه نیست مگرش و اشارت بسبزه خود کرد من بگریستم که مراد وی از آنست
 که ما دادم که زنهام و مراد ویرانداستیم که روزی که ببرد آن سبب که بپای کوی میگذشت
 بقتل و سر وی شکست بر آن مرد رحمة الله علیه
 وی بر رکب بوده است امام باقی گوید رحمة الله که وی دروازه در یک و نحو
 نماز کرد و در دروازه سال پهلوی نوزدهم نهاد و چند روز میگذشت که طعام نخورد و چون طعام خورد
 چیز اندک خشن خوردی و باین درونی قدری کوشش بود و بخورد و لا بعد از سختی بسیار چته
 موافقت گفتند که چند سالست که بجهت سکرانی که می بینیدی اختیار خود چ مقدار کرد و مرا
 آن فرموده اند و هم امام باقی میگوید که شیخ علامه الان گفت که در بعضی از ساحلهای روم
 کوشه گرفته بودم چون زوید فطر رسیدید یکی از اینهای مسلمانان بجهت غار عید رفتم و چون
 باز آمدم اومی دیدم که در خلوت من غار میگذارد و بر یکی که بر در خلوت من بود حاضر مانی

عجایب

نمی توانم که از کجا در آمده است بعد از آن که رفیق کریم من در فکر خدمت کمال برای پی
بردن من که در خدمت است از آنکه من کرد و گفت ای فلان کرم من مکن که در غیبت است ایچ نو
نمیدانی و لیکن از تو است که پیش از در بر تو هستم که با رفیق میاورم پیش از تو که در میان
و دیدم بزرگم و معجزه ادا می نماید از آنکه در خدمت و پیش از من بروم من بگفت و معجزه ادا می
من بگفت که گفت که در میان ادا می نماید از آنکه در خدمت و پیش از من بروم من بگفت و معجزه ادا می
معجزه ادا می نماید از آنکه در خدمت و پیش از من بروم من بگفت و معجزه ادا می
خدا پدید آید که ستمند که بر ما باشند و هر چه خواهد میسازد و خوب من زیادت شد باز دگفتم که
از وی طلب مواخات کنم گفت قبحی مکن که باز تو خواهی آمد ان شاء الله و از من غایب شد
سال و دوازدهم که می رفت شب هفتم از شوال آمد و ما من عقد مواخات بخت احمد الله تعالی
الدرین عبد الله بن احمد النافعی النجفی بریل الحامی الشیرازی در خدمت الله از کبار شیخ
خود بود است عالم بود معلوم طاهری و باطنی ویرا تصیفات است از آنکه است تاج مرآه الجلال
عبارة الیقظان فی خوف حوائط الزمان و کتار بر دهن الریاضین فی حکایات الصالحین و کتاب
الدر فی فضائل الزمان العظیم و درای ان تصانیف دیگر دارد و اشعار زیاده است وی
کتاب است که شیخ علار الدین خوارزمی رحمه الله کتبت که شیخ در بعض از بلاد شام در خلوت
خود و بعد از نماز خمس سیدار نشسته بودم در خلوت از آنکه بیل بسته بود و در وی دیدم با خود در
نداشتم که از کجا آمده اند و ساقی ما من سخن گفتند و با یکدیگر میبویا و اجل فواید دیدم و دیگر مردی
از شام کردند و بر وی ثنا گفته و گفته که یک روایت که در البیحه که از کجا میوزد بعد از آن
سلام ما بصاحب خود عبد الله النافعی برسان گفته او را از کجا میستایید و وی در عمارت گفتند
بر ما پوشیده نیست و بر خواستند و پیش رفتند سوی خواستند و ششم که باز خواهند که از کجا میوزد
بیرون رفتند و هم وی گفته است که شیخ مذکور گفت که در بعض از اصحابی شام در راه شب
سند ایشان را رعین که سجده و بیرون رفتند و من در آنکه بعد از نماز پیش و در آنکه که از کجا
در آنکه و از کجا آمد بلدا از آنکه چون رسید سلام کردند و سنانی نمودند و با ایشان نشستند و ششم که از کجا

اندر این

اندر این گفته سخنان الله جل و علاه این سوال میکند بعد از آن شکست پاره مان خود ششم پیش
انها در یکشنبه از این امر این امر اینم که هم پیش از هر چه آمده اند گفته اند اینم ترا و صیت یکم بر این سلام
بعد از این دفعی و گفته بگو که در شب و در آنکه هم ویرا از کجای شناسید گفته ما بوی سبیده ایم و بی
الجار به است هم شمارا درین شب است رسا بولنا از فی است گفته اری و چنان دگر کرد
از پیش از دانی می آیند که این است در ترق و فی الحال غایب شدند و هم می گویند که در
اوایل صبح فردا بودم که خواب بودم و خواب بودم که موجب نصیحت و محالست با عبادت که شمع
حلاوت و سلامت از رفت قبل و قالست درین کش و اضطراب مرا به قرار ماند و چنان
گفتی و دیشتم که در روز و شب بطلان آن یکدیگر را ندیدم درین یواری از آن یکشدم دردی در پی دیدم
که هرگز ندیده بودم در روی منی به نوشته که اگر کسی شنیده بودم و لان ابیات این بود
صن هم یک موصفا... انور الی القضا... فخرنا اتع المضيف... و بنا صنف الدنيا و رب امر...
لنستی خوابه رضا الله بعد ما این فکر بگو تعرضا چون این ابیات را خواند که گویا
براش میزدند و شنیدند حرارت قلبی مرا نشاندند و وی کتاب مرا را نشان داد که در میان
نوشته بر سال نباده است و تا سینه خمیس و سبعمائه بیان جاد است کرده و معلوم نیست که
بعد از آن چندگاه دیگر بود در فی الله عنه و ثوابه...
و این نام وی می بود بن حبیش در حرکت میان و اشراقیال...
یکه از ان تصیفات لایقه و تالیفات الهی دارد و بعضی ویرا منسوب بسیار نوشته اند که
گفته که روزی با جمعی از دانشمندان میروان آمدند بر منه گویند رسیدند اینجا است گفته ما را یکسر
کو خدی باید گرفت یکسر کو خدی آورده و درم ترنگانی که صاحب کو خدی بود دادند وی مصافحه
نمود که کو خدی خور تر از آن که بر در شیخ اعلی بگفت شمار دید و کو خدی را ببرد که من ویرا
خشم و سارم ایشان پیش رفتند و با وی سخن بگفتند و دل دی را خوش میکرد تا ایشان دور
رفتند وی هم در پی ایشان رفت تر حال در پی وی میرفت و فریاد میکرد چون بوی رسید
چرا ویرا گرفت و بکشید که بجا میردی دست وی از خانه جدا شد و در دست ترنگان ماند
و چون میرفت ترنگان رسید دست ویرا ایندخت و بگرفت فرار داشت و باران بر سر داشت

یی مندی بود و پس امام بزرگوار که بزرگوار است و بدست یی که این کار که تدوین می کرد
 عیس کار را کرد و از سخنان پیش حاتم علی الاحباب و المظفر بن یحیی فی ملکوت السموات فی حلاله
 سجانه و انت خطبه طمان و ادله و انت من طایفه الاکوان و حریان و از اشعار و انت
 خلعت یاسی بجز عار النبی و صیغ الحن بالاندریه تفرقا و تلفت بخواله یار شافها و رنج
 طمانه قمرقا و تلفت مسایه و زوایاها و رجوع الصیدی الی السبیل الی القاء و کان یهتدی الی القلی
 ثم الطوی و کان مایه و تاریخ امام یافعی مذکور است و یاعجل در حید و باعقاد حکما و شیدین
 استمیده شده اند چون بکلیب و سیر علی قتل وی قوی دادند بعضی گویند ویرا حبس کردند و
 بهنجار کشتن و بعضی گویند قتل و صلب کردند و بعضی گویند ویرا خنجر ساختند میان انواع کشتن
 وی خون ریخته و متنازع بود این اختیار کردند ویرا یکسند یکشدند طام از وی باز کردند تا
 بر و عمر وی بسی و شش با بسی است بر سیه بود و کان و کان و سید سید و شامین
 و خنیا به و این طایفه در شش نوی مختلف بودند بعضی ویرا باقی و زبانه نسبت میدادند
 و بعضی بکرامات و مقامات اعتقاد داشتند و می گفتند در قتل شواهد بسیار بر کرامت وی
 ظاهر شده و این موافق میناید باین که شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که بهر دشمن
 شهاب الدین مقتول را شکار با کافر بکشد گفت حاش که کافر باشد چرا که بعد از تمام در اورد
 خدمت شیخ شمس مدعا می کنند من سخنی و توضیح باشد باینکه از سواد اما سخت
 با محنت می شد با شکرا شهاب الدین شمس تبریزی غالب بود عقل می باید که بر علم غالب
 باشد و حکم دایم که محل عقلست ضعیف گفته بود در عالم ارواح طایفه ذوق یافند فرود آمدند
 و مقیم شدند و از عالم ربانی سخن میگویند اما بهمان عالم ابرو است که ربانی بنظر انداخته
 الهی در اید یا چیزی از جزایات یا روی که او را در عقل کرد و از عالم ارواح بعالم ربانی کشد
 مرید شیخ قطب الدین اهری و وی مرید شیخ ابو الخبیب سمرقانی قدس الله تعالی ارواحهم
 بزرگ بود و در جهت شیخ محمد الدین بن العربی رسید و شیخ در کتاب فتوحات بعضی
 رسائل از وی حکایت کرده است و در باب ثامن از فتوحات میگوید که شیخ او حد المیزان

۹۵

رحمت الله گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم در سفر بودیم دوی در عاری شست بود و در حجت
شکم داشت بجای رسیدیم که این یارستانی بود در غایت کرم که حاجت ده که از او بستانم
که نافع باشد چون اضطراب مرادید اجازت داد برقم دیدم که شخصی در خیمه نشسته از آن قوی
ایستاد و پیش من ایستاد و فرمود که مرا بخدمت من و این ششتم چون مرادید
خود دیدم خدمت در پیش من آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را بدوی
بگفتم فی الحال در دوی تا فکر کرد و پس فرمود و ما پس بیرون آمد و خدمت شیخ را همراهی آورد و دیدم
که شیخ آنرا اینده بیرون آید و گویند بر دوی دوم که باز کرد و باز شد پیش شیخ ادم و دارا و دم
و ان کار اسم و استر نام که ان شخص کرده بود با شیخ گفتیم شیخ ششم کرد و گفت ای فرزند چون
اضطراب ترا دیدم بر تو شفقت امرد و بدم ترا اجازت دادم چون اجازه شدی رسیدیم که
ان شخص که امیران بودند به بنو النعمان نیاید و فرستاده شوی از نیکان خود مجروح شده و
بصورت وی برآمدم در دوی ششم چون تو آمدی ترا ارمی در شتم و ادم آنچه دیدی
در رساله اقباله مذکور است که شیخ زین الدین علیه السلام رحمه الله تعالی گفته است امروز
که قاضی در منی بود یکی از فرزندان شیخ شهاب الدین هر دو وی قدس الله تعالی سره انجام بود و باز شد
وی رفتم الحق پس بر دوی بود ساعتی بیشتر و از آن نوع گفتان دیدم او وی رسیدیم که ما
ششیده ایم که شیخ شهاب الدین قدس سره شیخ اوجده الدین که مانی را مبعثع خوانده و پیش خود
گذاشته است در استیمنه ان میرکنش بی من در ان مجمع در خدمت شیخ حاضر بودیم که یکی
تو که شیخ اوجده الدین کرد و فرمود که پیش من نیام وی میرد که او بستانم اما فرود یکم در
خدمت شیخ بودم که شیخ گفت که این شخص را شیخ اوجده الدین شنید و گفته که هر چند شیخ را مبعثع
گفت امام این مفاخرت پس که نام من بر زبان شیخ رفت و درین معیت عربی گفته است
ما ساری ذکر اکسلی سارة بنی ساری الی خلعت بیالکام مراد شیخ شهاب الدین قدس سره
بابتدای وی ان بوده باشد که میگویند وی در شهر حقیقت توسل و ظاهر صوری میکرده و حال
مطابق را در معتمداتش بودی خود چنانکه گذشته که شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره
از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می نشینم پس شیخ شمس الدین

دری

در رتقا و مل مدار و چار بر اسمان می بینی و پیش مولانا جلال الدین گفته که وی شایسته است
چنانکه از دست خود می فروزد که کاشن بر دی و کند شمع و این ربای وی باین دلالت میکند
نزدان می تویم چشم سر در صورت زیر آنکه رحمت اثر در صورت این عالم صورت است
او صورتی معنی توان دید مگر در صورت در بعضی تواریخ مکرر است که چون وی در باغ
گرم شدی بر این اندوه و این چاک کردی و سینه بسینه ایشان باز بنیادی چون بخوابد سینه
پیش صاحب جمال و شمع این سخن بشنید که نیست در صورت کاف و اگر این گونه در سخن گذردی
راکتیم چون باین گرم شد شمع بر امانت در امانت است سببست بر این سر جو گویند
در پی مراد و کتب بی بودان تواریخی که کافری را بکشید غلای چواری و شکاف و
بجای سر بر پای شمع نهاد و در پیشد قال بعضی الکما و قدس الله تعالی بر این هم در اهل حق
و تو می دانست که کامل آن کسی بود که جمال مطلق حق بماند و آن کوی حسی شایسته
بجایگاه که مشاهده میکند در ظاهر روحانی میسر شد و در بعضی از بعضی استخوان
کجا است این بل بعد از الحس و التعمید الصوری و جهان با جمال حق بماند و در اعتبار و در یکی از
که این حقیقت جمال فانیست من حیثی بی و عارف این جمال مطلق را در فانی الله بماند
مشاهده تواند کرد و یکی دیگر بمقتیدان از حکم عقل حاصل آید در ظاهر جسم یا روحانی این
عارف که چنین بیند جمال را جمال حق و اندک شمرش شده بر تن کونیه و غیر عارف که چنین
نظر نباشد باید که بگویند تکرر تا به او به حیرت در مانند و قال ایضا از اهل طریق کسی که در عشق
بنظا هر صورتی با مقتید و چون سالک در صدد عدم ترقی باشد و بعضی حجاب بود
بعضی از زبان قدس الله تعالی ارواحهم از آن استقامت کرده اند و زبده اند که نعوذ بالله
من التکر بعد الترف و من الحجاب بعد التجلی و تعلق این حرکت بی نسبت باین سالک
از صورت ظاهر حسی که اصبت حسن موصوف بود ظاهر کند بر چند ظهور و کشف و کشف
است داده بود و اگر آن تعلق و میل حسی از صورتی قطع شود بصورتی دیگر که محسوس است
باشد چون دیگر رود و یاد کنش بماند تعلق و میل بصورتی قطع باشد بر این تکرر است
و خزان او شود احادیث الدوزخ و سایر الصالحین من شرفه لک حسن ظن بلکه بدی

اعتقاد

اشتهاء نسبت به آنی از نایب جوانی شیخ احمد فرایه شیخ احمد الدین که طایفه شیخ فرموده
قدس الله سرهم که بمطالع جلاله منظر منوری سیه اشتغال می نموده اند انچه که اینان در کتابها
مشاهده بحال منظر حقایق میگردانند و در پی نمیدانند و در فکر اندیش کبر است
باین احوال که در این واقع بوده است و تصور فایده این بوده باشد که بخوبی این امر استوری
است از آن قیاس حال خود بحال ایشان نگیند و جاویدان در غیر خذلان و اسفل
طبیعت مانند و الله تعالی اعلم سراییم خود شیخ احمد الدین را الطیبه ای لطیف است
و زواری و غیره در کتاب صاحب الامراض میگوید تا جانش دست است مدام
سینه کوکست تا کام چون سایه زویش یافت مایه پس نیست خود را در اصل سایه
چیزی که وجودا بنزد نیست به غیر نهادن از نزد نیست است و یکدیگر است مطابق
از یک حکیم نیست به غیر تا چه که حق توام دارد او نیست و ایک نام دارد نقش
نور است و نقش است در این میان خوشن شش خود گفت طبیعت خود شنید
و آن روی که خود نمود دید پیش از آن که نیست و الله موجود استی سوی الله و من
مرا عیادت قدس الله او حد در دل میزنی از حد دل کو حریت که راه میردی منزل کو
در دینی دون بی وفا میگردی پنجاه و دو بعد و دشمنی حاصل کو جز نیستی تو نیستی
بخدای ای شیاران خوش استستی بخدای کرزا که نی بجای پرستی روزی حاکم
سی زبانه پرستی بخدای اسرار حقیقت شود حل سوال فی نیز بد با حق شنید مال
تا خون کنی دیده و لی کمال هرگز نه در ایت اقل بحال دائم زواری حرف بیرون
ز حد است و ز چشم بطف اب حیاتم در دست علت ترا حد با و حد در حرفی علت
بگذرایگانیک او حد احد است و آنس که بوجی حقیقت حق شناخت او که در حق گفت
که بی برداشت از بخری بود نشان دادن او گفت است و در که هر آنکس که شناخت
درشته و بعد از آن صحبت شیخ محمد الدین علی بنی که وی اصحاب شیخ احمد الدین را می خواند
قدس الله تعالی سرهم دیده و نسبت از دست میرا بجز محضی معتقدان وی دیده نام در اخبار شیخ

صدر الدین علی بنی منکر کرد و در نه شیخ محمد لایق از ویلی چنین استماع افتاد که خدمت سید
 شیخ محمد لایق علی بنی را بسیار می پسندیده اند و بعد از مرگ او میگویند که او را در این دنیا
 در قبول و انکار می نمودند و از وی دو اثر مانده است یکی در این شهر شریف و دیگری
 در اسرار وی که در کتب و عرفان و آثار او و در جلال آنرا ظاهر است و دیگر حاجتی
 که در این مذهب بوی میزدند و دیدی می نماید این تقریر بعضی از ایشان را دیده و احوال می
 شنیده اند ایشان از رتبه فقه و اسلام خارج بودند و در باب اجماع و تهاون ایشان در
 دین می شنیدند که ایشان این باشد که مشهور است و بعد از آنکه سید مدینه و غالب بود
 و نظر در هیچ مورد برسد و نوشته و طباطبائی و اعتراض را باطلیه می کرده بود و مقتضای
 کرامت فانی که در آنست قوتات و ضروری که میسر سیده هر طرف را می بوده اصحاب نفس
 و بعد از آنکه در اینجا حاضر بوده و ما بنی نه حاجتی از این میسر می شده بودند و از معارف
 وی متعلم می شنیده اند و از نفس و هوای این تقصیر میکردند و بعد از آنکه ایشان
 نفس و انراض از مخالفت هوای ساخته و در روی اباحت و تهاون و بیعت و سنت
 می افتاده و وی این همه پاک یکی از درویشان و یا دریم پیری بود و روشن فطانت
 را بجا می آورد و دوام ذکر و اقامت در کثرت حال بی پرسیدم گفت دوباره خدمت وی رسیدم
 یکبار در دست و یکبار در پنج هر بار چون چیزی در خدمت وی بودم گفت بولایت خود باز
 و در میان ایشان باش که محبت ایشان تر اضر میکند بعضی از عزیزان میخوردند که در آن
 وقت که خدمت سید در سرقت بود و با وی ملاقات کردم در آن زمانی منافی که نگفت
 از خدمت تو اکبر رخی اعداء نقل بسیار میکرد و هر بار که حدیثی اکبر میگفت وقت میکرد و طرقت
 احکام بزرگ شنید از چشم وی می ریخت میدان می گفتند که وی کنون در مقام الیگری است و
 بعضی دیگر از عزیزان که بجهت وی رسیده بودند می گفتند که با کرم ذاتی وی کس ندیده ایم و
 بعضی از مردم خبر در جام که در قبول و انکار غالباً از نصب خالی بودند از وی بعضی گویای
 که این طایفه را می باشد نقل میکردند غرضی که بر من وی هم افتاد است از بعضی سادات
 نقل کرد که از تربیت مقدس جام نعمت شهادت مقدس طوس علی ساکنه اسلام شبکیه یاف
 کرده

کرده بودند در راه که پسرش در بلبه خیزید و در ششای در نظرشان باور بود است که ازین
 مرقع شده با سلاخ سید و در حجب نامه اند که این چه روشنائی است نیم شب بخیزد و در
 اندام که در آن روشنائی در جانب لنگر خیزد سید است قدس سره چون بنظر اندازد قصد
 وی که به اندیشان شاهه افتاده که از نو خیزد که از آن خانه که مرقع نوروی در آنجا است
 نماید و از بعضی در ویشان چنان در یافته ام که توبه عرقه نوروی به برب جمعیت تمام است والله
 تعالی اعلم و در حجت مخدوم خواجه امام اله بر عید الله به الله طلال ارشاده فرمود که سید قاسم
 حضرت خواجه بزرگ خواجه بهار الدین مافقی سره در نوای سپرد دیده بود و حجت و شسته
 و طایفه این امر معتقد بود و روزی فهم می شد که خود را بر این طریق می یافت و نیز فرمود که حد
 سید خیزد به زینت که هر یک سید هم از می و بان می پرسیدم و خود را بصحبت ایشان می
 رسانیدم جوان بدم زبانه آنند اینجا مجذوبی هست مولانای جانی نام جوان پیش وی فتم
 و برایش ختم که در راه به چپ در تبه بر دیده بدم با وی فتم ترا چه شد بزبان روی که شد هر
 صلی که بر تو ختم می روی بدم در قوه افتاد مرا یکی این طرف می کشید و یکی این طرف
 با مدادی بر ختم ترا چیزی فرو گرفت که از بهر خاص شرم فرمود که این سخن را خدا را از حد
 سپید شنیدم به بار که می شنیدم تغییر می شد و قطرات مشک از چشم او میجت معلوم می شد
 که آن سخن در آن وقت که آن نیز فرموده بوده دردی تاثیر بسیار کرده بود است در بعضی از
 رسائل خود آورده که در تاریخ سنده سج و حسین و سجایه بود که در شهر رات در خانه جدی
 در جوار مولانا طاهر این خلوتی رفته بود سکن بودیم ناگاه سحر کاهی مولانا از خلوت خود کربان
 بیرون آمد و روی بخلوت من نهاد و فریاد بر آورد که از برای خدای بکوی که میگردن
 اتر با الیه من قبل الوری و شصت ساله می دانند و هنوز نسیده ام از ارباب قنوطری
 حاضر بود گفت این حاج حکایت بخوان ما و را الله است که گاه با مردم رفتی و هر چند
 چیزی خوردی چون بیرون آمدی از روی پرسیدی که چه خوردی و شمع کردی که چیزی
 از آنها بود و چه خوردی روزی امیر زاده وید با خانه برد و گفت فرادان از هر شش
 و یا نهاد و بعد از آنکه دیوانه خوب خورد شمشیر کشید که دیگر خور دیوانه از سر شمشیر

در خارج کردن

ان مقدار که امکان داشت بخورد و گفت که کشش که دیگر گنجایی ندارد چون در وقت
بیرون رفتن از این پرسیدند که چه خبر می گفت گفت از آن بود اما از ترس شمشیر که بر من
می توانست خورد در خارج شدن دشمن و شامگاه پادشاه وقت را در خارج بود و شام نمی خورد
و چنین حکم شد که وی را در لنگر خوارت سید خانه تعقل بود و توهم آن که گران به تو نیست
بوده از شهر خوارت به بیابان و سفر فرستاد و از آنجا مراجعت نمود و در خارج جام متوطن
شد و در آنجا سحر و تالش و شامگاه از دنیا رفت مدتی بعد در آنجا است
گفت می و نام می بود المجد و مجبور بود پس ادم است می باید شمشیر
می شد پس علی الاطلاق بود اندک کبر او شورا طایفه سوره است و شمشیر ویرا استوار در
بعضات خود را در راه از آنجا است ایضا الحقیقه بر کمال می و در شهر و میان او را و در واجد
و با سبب گفت و تو می دانی قاطع و برای ساطع است از این و واجد بود گفت علی است
و سبب تو می دانی بود که سلطان محمود سبک گیس در فصل می رفت بر من که گفتن می دانی
که کار از خورشید بیرون آمد و بود و سبب می و می خنده گفته بود می رفت بعضی را سبب
گفتی سید که می از آنجا بود آن که از کلب بیرون رفته که شهر بود و بلای خوارت که می نوشته
لای خوارت خور می در آنجا بود و از وی شنید که با سبب می خود می گفت بر من قوی گوی می
سبک گیس تا بخورم سبب می گفت محمود و خوارت است با پادشاه اسلام گفت پس مرگش شنید
و آنچه در تحت شکم می در آمده است در حینه بیض نابوده می رود تا مملکت دیگر که در یک فرج
و خوارت باز گفته که بر من سبب می سبب می گفت سبب می می مردی فانی و نصف طبع است
اگر می لایف طبع بود می سبب می مشغول بودی که ویرانگار اندی گزافی جن در کار می نوشته
که به کار می نمی آید و نمیداند که دیر برای چکار آمده اند سبب می حواله از آنجا شنید حال می
تغییر شد و بتیبه آن لای خوارت از مستی گفت می یار شد و پای در راه نهاد و سبب می مشغول
ست در خوارت مولانا جلال الدین رومی قدس سره مذکور است که خواه چه حکیم سبب می در وقت می
می بود و وزیر زبان می می گفت حاضران کو می پیش پادشاه می است می چون که می
را آنچه گفته زانکه نیست در سخن می و در سخن می غیری این را شنید گفت خج حالت می

اندرو

وقت بازگشت از سخن بهر سخن مشغول بوده است و بی مهارت و نیروی و قطع می بوده و در آن
اهل ضیاع و بی کسی اندر آب و جلال با غایت ان بوده که بکار است و زیارت می بود
سخن گفتی بوی خوشه شش رسی لطیف از آنکه این دردی را تحمل و درج در شش است
است و لیکن غنیمت غنیمت دارد که طاعت و تقوی و دوستی و عهد نرود آن بگویند افراد و غنیمت
است و در آن هندرس و طاعت بارگاه چهاران دارد و شیرازه زاقه چار آب چرخ شیران دارد
بازی غریب دارد که بر یکدیگر می آید و در آن است ایشان درین خطه و محله و در آن است
معرفت و نیروی را در آن است و غایت از آن غولان بر دل و در آن است و در آن است
سپردن اکثر و نیزگی که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
دل دارد و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
سندی بهین تا بهر بی بی حرم و بی بی تا بهر بی بی که بهر بی بی
قدم و دست نه و ملک بهر بی بی و در آن است و در آن است و در آن است
و اینها این جهان بر مثال مردار است و گرسنگان و در آن است و در آن است
شاید و آن بر این را بهر بی بی و در آن است و در آن است و در آن است
تا بهر خلق جهان که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
بریند و اینها آب گشت و اینها خون تا بهر بی بی و در آن است و در آن است
کردن و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
بیت نسیم و امید نسیم تا بهر بی بی و در آن است و در آن است
چشم بهر بی بی و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
علاء عشق با این یک قدم راه عشق مردی که بهر بی بی و در آن است
یا خود بخواند عاشق بر عشق جهان می باید که در آن است و در آن است
سند ذات تو در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
دست کرد و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است

[illegible]

شنی بعد گفت وی بر و شر نبرد اوست در دیش گفت ای خواجده تو چگونه خواهی بر عطار
 خدایت تو خواهی کرد در ویش گفت قیاس من میتوانی نزد عطار گفت بی در دیش که بر تو من در
 زیر سینه نهاده و گفت الله و جان به از عطار را حال تغییر شد و در میان بر هم و یار طریق
 در آمد و گفته اند که مولانا بعد از این معنی در وقت بفرق از یار و بر سر پشته بیست و پنج روز
 در حال کبریا رسید و کتاب سهر را نام نوی داده و وی را با انرا با خود داشته و در
 بیان حقایق و معارف فیه نوی دارد چنانکه بگوید کرد عطار گشت مولانا شریعت است
 شمس و شمس روشن در موضع دیگر گفته عطار روح به دشمنای چشم او مازنی بنای
 و عطار ایدیم و ان قدر در سراسر توحید و حقایق ادوات و واجیه که در مشنویات و غزلیات وی
 اندر ان ایست بر حقایق و یک از طایفه اخلاقی می شود جزاء الله سبحانه من الطالین
 خیر انوار من انوار به از این ای روی در کشیده بیار از مرد خلقی مدح می کرد از راه و این
 قصیده میست زبده و بعضی از امالی از اشهر می گویند نوشته اند و در شرح این است چنین
 مذکور شده که منی ای آنکه روی خود را که نور ظاهر وجود است بر روی پوشش تعلیقات و ظهور
 در کشیده و پوشیده و بیار از ظاهر و باطن خلقی برین طلسم دور که بر روی این کسح مخفی کشیده
 بود سلسله کثرت تعلقات مختلفه و آثار تناسیه کفار بعد و حوران و غفلات و پندار غیر میست
 یا خود به واسطه ریاست بر تو حقایق ان روی در روی پوشش ظاهر و صور جمیده کفار و ملای فی
 و محنت بخت گشته بعضی عاشق معنی و بعضی عاشق صورت است نوعی معنی و میر و ان تو است
 نوعی کسح و هم عالم نیست و عناق صورت بودم خود از عشق خود در افتاده اند
 و نمیدانند که عاشق کینه در درایی ایشان چیست میل خلق جبهه عالم تا ابد که شناسند
 و کینه سویی است و بهین دستور نام این قصیده را شرح کرده است و از همه اختصار
 برین اختصار افتاد و مختصر شیخ در بیان ستم به کثیرین و تمام بر دست کفار و شرکات
 یافته و سن مبارک وی ن این وقت میگویند که صد و چهارده سال بوده و قبر وی در شهر
 و به شیخ ابوعبدالله خفیه قدس الله تعالی سره از علوم بهره تمام داشته و از ادب نصیب

شیخ پیش رفت و روی سینه گفت که گناه گرفت که شربت خواست و در باران می پرست
 خود شربت را در آنجا خنقاخ شمع و شربت و صحبت داشتند و سماها را زد و خدمت شیخ در آن وقت
 عزیزان است و از آن جمله این خلعت است - سطریشی که داند که چه خدمت کند که از آن
 از آنکه تا آنکه بعد از آن در حال احسانت خود است و نام خود را چون که گوید روزی
 امیر حسین درین طرف میدان میگرفت دید که شیخ قربان در دست میل کو در آن ایستاد ای شیخ
 گفت ما از کدام طرف باشیم شیخ گفت از آن طرف و از آن طرف بیا که در امیر حسین در دست
 چون امیر حسین دید و فریاد یافت خدمت شیخ از روزم توجه مصر شد و در باران سلطان مصر
 افتاد سلطان مرید و متقدوی شد و در این شیخ شیخ معبر گردانید اما وی همان بی خلف و از آن
 گردید و کرد و انجامها و اوف کردی روزی در باران گفتش در آن میگوشت نظرش بر آن روز
 پسری افتاد شیعته وی شد پیش رفت کلام کرد و از آنکه روز سوال کرد که این سپهر میرسد
 گفت سپهر نیست شیخ بی بی سپهر اشارت کرد و گفت ظلم باشد که چنین لب و زبانی را
 خرم صاحب باشد گفتش روز گفت ما در دم می آید است اگر جرم خود بدان کرد آن
 نیاید که بدان کرد شیخ سوال کرد که هر روز به مقدار کار کند گفت هر روز چهارم شیخ فرمود که هر
 روز وقت درم بدهد که دیگر این کار کن شیخ هر روز برقی و با اصحاب بر در و کان گفتش دوری
 و فلان ابدال در روی وی نظر کردی و شمع را اندی و گریستی و در میان این خبر سلطان رسانید
 از ایشان سوال کردند که این سپهر را بشاید روز یا خود میرد یا نه گفتند نه گفت بی در و کان
 خادقی می سازد گفتند و ذات و قلم خواست و نوشت که هر روز پنج دنیا دیگر و وظیفه خادما
 شیخ قولدین عراقی میفراسند روز دیگر که شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت چنانچه
 افتاد که شیخ را در و کان گفتش روزی با سپهری نظری افتاده است محوی بجهت خیر شیخ نصیحت
 یافت که شیخ خواهد آن سپهر را با خنقاخ برد شیخ گفت ما را متقاداوی باید بود روی حکم تو نیم
 سر در بعد از آن شیخ را از مصر زبیرت شام شد سلطان مصر ملک الامرا شام نوشت که با حمله تمام
 و شیخ را کابر بقبال کنند چون آفتاب کردند ملک الامرا را سپهری بود پس با خیال چون شیخ
 را نظر روی افتاد بی اختیار در قدم دی نهاد سپهر نیز سر در قدم شیخ نهاد ملک الامرا و نیز نهاد

موافقت کرد و این رشتق را از ان انجاری بیرون برد و با بستره اما مجال لطف نه شد چنان شیخ در دست تمام
 ساخت و شش ماه گذشت فرزند او که پیر الدین از میان بیاید و مدتی در خدمت پدر بزرگوارین
 شیخ حاضر بود و در روز وفات پدر با اصحاب بخاند و وصیت فرمود و در داغ کرد و اینجای
 گفت و سابقه چون قرار عالم داود مانده بر مراد ادم دادند زبان فحمله و قرار کن روز اتمام
 نه شش کس حله و بی کم داوند ده ششم در العقد سنده شان و شانین پنجمه از دنیا رفت و قبر وی
 در قادی فرقه شیخ محی الدین بی الحول است که در مساجد در صلیحیه است و قبر فرزند وی بی الدین
 بر روی ری قریه القریه است نام وی حسین بن اسماعیل الدین
 است در اصل از نوری است که در این است از نواحی غیر عالم بوده و به علم ظاهری و باطنی و از کتاب و بی
 کس از زبان غنیایی می شود که وی مرید شیخ بهار الدین از کریمه است بی واسطه و مشهور میان مردم
 چنین است اما در بعضی کتب نوشته چنین یافتیم که وی مرید شیخ رکن الدین ابو القاسم است و وی مرید
 چون شیخ صدر الدین دوی مرید پرورد شیخ بهار الدین از کریمه است بی سند الا تحقیق از او در روز
 مصنفات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب نزل از مراد و از اهل سافین و بعضی نثر چون کتاب نزل
 در روح الارواح و در ابراستیقم و مراد و دیوان اشعار است بغایت لطیف و موالات منظوم که شیخ خود
 از ان جواب گفته است و بنای کتابی که بنی راز است نیز از ان دیت گویند که سبب بی روی
 او بود که روزی لشکری بیرون رفته بود و راهی پیش رسید برخواست تیری بروی او کند او بی روی
 مکر است و گفت یعنی نیز بر ما میری خدا میمائی ترا از برای معرفت و نیز کی او ندیده است نه از برای این
 غایب شد تش طلب از نهاد وی شعله را و در هر چه داشت بیرون آمد و با جماعتی از خواص اعیان همراه
 رفت شیخ رکن الدین ان جماعت را بنیافت و در جوانی به خدمت رسالت راضی الدین علیه السلام
 بخواب دید که گفت فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آورده بکار مشغول کن روز دیگر شیخ رکن الدین
 با ایشان گفت که در میان شما کسی است اشارت بامیر حسینی کردند و بر از میان ایشان بیرون آورد
 و تربیت کرد تا بمقامات عالی رسید پس مراجعت بخراسان داد و از ان راه به اهل ان راه رسید
 وی بود در سوادش عشر ثوال سنده شان عشاء و سیمایه از دنیا رفت و قبر وی در محضر خرات
 است بیرون کند از اربعه الدین جمعه طیار رشتی علیه السلام

چنین استماع آنها که وی در جمله اصحاب شیخ او حمدالدین گزینست و هر که چنانکه این
 بنی از است و در برادران شوهرت در عاقبت لطافت و خفوت در حیات مثل رحمت
 و معافیت و شوی بر خیزد و اسلوب حدیث شیخ سنائی خلم جم دارد در انجاسی لطیف و شیخ
 است و این منوی است این ابیات : او حدیثی نصحت سال سختی دید تاشی بودی لحنی
 سرگشته را محافاتی نیست باز در دیده که چایی نیست سالی چون فلک بسر گشتم تا فلک
 دیده و گشتم بر سر پای جود داشته ام چون نزار بهر زنده داشته ام از برون در میان از ام
 در در میان خلوتیت با یارم کس نیند جان سلوت من ره نزار کسی خلوت من ماوله
 بدو متب جوتست سوره که در دست من است و وی قصیده رای حکیم سنائی را جواب گوید که
 حدیث ابیات در حدیث نصحت خواهد بود و مفتاح ان این ابیات است سر خوانده نزار یار
 چون توان شد ز شکر خوردا کار ما با یکت در بهر شهر و ان یکی تن نید در کار آمدی نیست
 آنکه گویم باز محیی نیست تا نام دار در خوشی صیت ان محقق در تمام بصیرت ان و ناز
 و در ناز انام حایم هم گفته است چون نزار در بر نغمه خال مقتدر زنده بودی و کمال
 که من این نامه جانور فر عذر کردم تمام ان سرور چون بانی تمام شد بر شش ختم دوم
 بلیده آندرش قبر وی در راضه شیر است و ناز و وی بر انجاسی نمان و شش و سیمانه
 زنده اند و نزار در حدیث نصحت خواهد بود و مفتاح ان این ابیات است سر خوانده نزار یار
 و شعر شریف تمام بلیده است چنین گویند که در او رای طور شعر طور دیگر است که شعر در جنب
 کم بوده است چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است شعره بشد بر من تا که زخم لاف
 هست ناز در غیر فنون شعرا و سخنان وی بر من می باشد چنانکه میگوید صورت من به
 شد صفت من به نام حاجم کس من و او نشود و در ختم ترخه چ در می تا که گویند ان
 چون بگویند مرا باید گفت که منم و در عمل دیگر میگوید عشق میفشد و بار غلط کبرا بر در غنچه
 هستی ما را ز ما و شمارا بخت بخودی و خور است تا که که در روز رحمت ما و شما و این
 قید در سخنان وی بسیار است و از اینها بوی ان می آید که در از شرب صافی صوفی قدس
 الله تعالی انوار هم مشرب تمام بوده است و در زمان خلافت الشیخ نور الله بوده و در قصیده

عربی که در معراج بغداد گفته ذکر وی کرده و توفی مسند و غیره و مسند وی نیز قصیده
 رایحه حکیم سنایی را جواب گفته است خدا ابیات آن از حد و ستاد گذشت و اندر این سه مطلع که
 و مطلع اولش اینست الصبح الصبح کام کار انتشار انتشار کام یار کاری روشنی جوار خزان
 یاری از خورشید می چو باد بهار چرخ بر کار ما پرفت صبح نمیکند اعتدال دیرینه تا و در این قصیده
 میگوید این قصیده در جمیع کتبیات شامی است از غرائب چهار از غرائب که در ادب و ادب که در
 نشانی است از غرائب و در غرائب که در غرائب و امر از القبر را گفته از کار
 و میرا از علوم ظاهر و باطنی و معطیات می میرد تمام بوده است اما از این و این که
 بوده است و در وی در حضرت تاجخانه و باطنی آورده چنانکه میگوید هر چه است از قوت این محرم
 با یکایک از این علوم خواندم است هر روز جسم چون ترایفتم و رفتی ستم بهر روزی در غایت
 دیدم و آن خدا بر همه ترا دیدم و هرگز انبیا و اول تا آخر قناعت و توفی و عزت و انوار و انوار
 است هرگز چو سایر انبیا از غایت حرص و هوا طاعت است از باب و نیز کرده یک سلاطین و روزگار نوی
 یک می چو بخت اند چنانکه میگوید چون بهند جوانی از روز تو بد کس زرقم از روز تو بهر روزم
 و ستادی و روزی از تو نمیدادی چون که بر در که تو شستم پیر و آنکه رسیدی نیست بهستم کبر غنوی
 های چنانکه بی که به هیچ کس اشتها یافته است اکثر آنها با بندگان سلاطین روزگار و واقع شده
 امید داری آن را که نام آن بوا سله نظم می بر روی روزگار با بندگان سلاطین نموده اند و اکثر آنها
 از بهر محبت صورت افراشته است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف با بهانه است یکی
 در بیان آن معنی که به فیه گفته اند که طالبان وصال مشتاقان محال حق را دلیل وجود او هم
 وجود او نیست و بر آن وجود او هم مشهور او میگوید بر زمین را با و در آن شد کلید که از آن
 خویش در تو دید کسی که تو در تو نظر کند و در قهای پیوده پاره کند نشاید بر این
 یافتن عنان باید از در حق یافتن و جای دیگر در همین معنی میگوید عقل ابدیای کوی
 و انگاه بری چو موی بار یک توفیق تو کرده نماید این عقده عقل کی کشاید عقل از تو در بر
 و زود کرای بر وی نه بود و یکی در غیب و تحریف بر اعراض از ماسوی حق خانه و عقل
 بر توجه جناب کربای وی میگوید بر بر این دام که خوشواره است زری که از هر جنس چاره است

۳۲۴
 ۱۱۲۰

زین رو به بندگان گشت و همه از آن وقت که بر دامن گشت جسد بدان کن که وفاراشوی
 خود نیز سستی خدا را شوی تا به اتمام بکنند زاده که آخرین کتابهای ویست سه اشیت و تحفین
 و حیات بود است و عمر وی در آن وقت از شصت گذشته بود و بقدر الله تعالی
 لقب دی یاسین الدین است پدر وی از امرای قبیله لاجین بوده که در آنراک
 نواحی بود و بعد از وفات سلطان مبارک شاه خلیج بخت و وزارت شیخ نظام الدین اولیا
 بیگ در ریاضت و عبادات پیش گرفت که مدتی که چهل سال نوم دهر داشت و کونایه
 شیخ بود شیخ نظام الدین بطریق طری ارض حج کرده است و پنج بار حضرت برکت علی الله
 علیه السلام در خواب دیده است و با شایسته شیخ نظام الدین صحبت فرموده السلام در ریاضت
 روی التمس ان بوده که اب دین مبارک خود در دامن وی کند حضرت علیه السلام فرموده که این
 دولت را کسی بر وجه بر اعطای نکرده باشد شیخ نظام الدین امده است و صورت حال آن
 نمود شیخ نظام الدین اب دین خود در دامن وی انداخته است و بگویند ان ظلم شده چنانکه
 مقدمه کتاب تصیف کرده است و میگویند که در بعضی مصنفات خواسته است که شمار من
 از یارانش را بگویند و از چهار صد و بیست و یک نفر و میگویند که شیخ سعیدی را دید ایام جوانی در ریاضت بوده
 و باز افتخار میکرد و در از شرف عشق و محبت چاشنی تمام کرده است و آنکه در سخنان وی ظاهر
 است و صاحب سماع و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین گفته که در قیامت کسی بخیر نیاید
 کند و فرزند من بگویند این بزرگ باشد یعنی فرزند و خواهد بود و وی گفته که وقتی در خاطر من
 افتاد که حضرت و نام امر است چه بودی اگر نام من نام فرزند بودی که در شرف مرابان نام خواهد بود
 و این سخن را بگفت شیخ عیسی در پشت کردم فرمود که بوقت علاج برای تو نامی بگویند شود
 حضرت مراقب این سخن می بود تا آنکه روزی گفت بر من چنین گفتند که ترا در قیامت
 محمد کاریس خوانند و شب جمعه فوت شده است در سنه خمس و عشرين و سبعمائة و
 مدت عمر وی افتاد چهار سال بوده است و در پایان شیخ خودش دفن کرده اند
 لقب نسبت دی یاسین الدین علامه السجری است و وی کاتب
 و مدبر شیخ نظام الدین اولیا بوده باوصاف و اخلاق مرثیه منصف بوده است صاحب تاریخ بغداد

شیخ زین الدین خوانی رحمه الله گفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز صحبت وی رسیدی
شد بر این طریق دلالت میکرد و میگفت که سبب یادداشت آمدن من کلامی که نسبت شما
از خاطر میکرد و گفت گوی تا از آن جواب گویم من هیچ گفته ام و از هر کس این طریق را ندانم
و مرا حدیث آن که در این وقت و این شهر که در آنجا بود که پیش وی کار توان کرد و گوید که در آن
در سرای می بود و به مشورتی بود و هست که در آن وقت که اسب طغیان میکرد و در آن موضع خرابی
میکرده چون وقت طغیان اسب نزدیک رسیده این قصه را باری گفته اند فرموده است که اسب که مرا
دانا به منع نمیداد و مرا از آنجا اندر دانا خالی بوده است جز آنکه وقت طغیان اسب که از آن
و در آن موضع هیچ کاری و آنچه شد و فغانی در سینه نشاند و گمانایته بوده و قبر وی در تبریز
و در لوح قبر وی این بیت نوشته اند کحل ارکب رفتی بر دریا بهر لعلت این مردانه رفتی
و صاحب شیخ نور الدین عبدالرحمن انصاری است قدس سره و میگوید که در بعضی سیاحتها به یازده
رسیده و از آنجا از دست یکی از شیخان نسبت به شیخ از کار شیخ محی الدین بر آن وی قدس سره
است و خرقة پوشیده و با شیخ حال بخندی حاضر بوده و صحبت میداشته گویند در آن وقت که
شیخ این مطلع گفته بود است حاجتم اگر امینت در این راه فرستاد این الوداعی می
و تقوی انوای ای عقل و دین چون بولا را رسیده گفته است که شیخ بسیار بزرگ است چراغی بایه
گفت که جز منی بخاری محلی دیگر ندیده باشد شیخ انرا شنیده است از وی استخاضی میکند
و خود بطیخ قیام نموده و مولانا میر در آن خلیت موافقت کرده در آن اثنا شیخ این مطلع را بگوید
است و فرموده است که چشم من است پس می شناید که بنیان اشارت غیر نمید که در
است بنان تغییر گشته و ابرو حاجت پس می تواند بود که انرا اشارت به حاجت که حاجات
است در آن خدمت مولانا نوافع نموده است و اضاف داده و شیخ اسمعیل سبسی رحمه الله
در پیشان را در این عین می شناید خدمت مولانا را طلب داشته است مولانا این قول گفته و در
رسانیده در آن خدمت انبی بن فدا که شتم در فدا از سبب سکوت که شتم در خلوت
را حیات کشیدم تا به تو دیدم از فدا که شتم دیدم که اینها خوابت و خالت مردان

[illegible]

و قتی که طعانی بختی نیتی این سیدی بخورد که این طعام بخورده است مگر شج احمد بن ابی الجوز
گفته است که سوزی پیش دی شتی بود گفت این شست نامبردارید که برانجا نوشته می بینم که
اسید یونین از روغن کشید و در تخم کزنده آن روغن را روغن کشید زده بود
اصول است نه از شام است و نه از رابعه شامیه است احمد بن ابی الجوز
گفته است که رابعه گفت که بیک دشتی در ادم وی بر کف قرآن بخواند گفت ای رابعه بنده ام
که شوهر تو یعنی احمد بن ابی الجوزی بر سر تو زنی دیگر میخواهد گفت ای کف وی چون پسندد
حقی که در درون خود را بدوزن از خدای تعالی متغول گرداند مگر بوی بر سیده است تو برین
ایت که الامن فی الله بقلب سلیم گفته می گفت تغیر این ایت است که بخدای تعالی برسی و در دل
تو حج چیزی باشد عزیز وی رابعه گوید که از پیش وی بیرون ادم و از اثر آن شخص بخل کنان
میرفتم و در بر روان که در آن راه پیش می اندید شرم میداشتم که گمان نمیداد که من شرم
انده و دلم را بده است سخنان تو می برایت وی برزف و بوی گفت
که دیر از بقی خدایت سفیان گفته است که وقتی بروی در ادم و در خانه وی نیکو کار دادید
که نه هیچ ندیدم گفتم که رابعه را آن هم تو نوشته شود و حلیت حال او یکسره وی گفته
ای سخنان در چشم و دل من پیش ازین بزرگتر بودی ازین که اکنون شری من بزرگتر میار
سوال میکنم از کسی که مالک است و قادر است بر آن وقت نیست چون هر که از کسی که قادر
نیست بر آن ای سخنان و الله که من دیدم که بر من وقتی گذرد که در آن وقت
از خدای تعالی بغیر متغول باشم سخنان از آن شخص مکر است
از قدر ما را شاخواران بوده از یکبار عارفان ابو زید سلطانی قدس سره بروی ثنا گفته و در انوار
مهری لندی سوالها کرده در مک مجاور بوده و گاهی به بیت الله می رفت و بار یک مرتبه
می نظر به در راه عمره در سنه ثلث و ششم و مایس رفته از دنیا رفتی برای در انوار
خیری در سنه ثلث قبول کرده و گفته در قبول کردن چیزی از انوار مذلت و نقصان ناظم
در دنیا چ صوفی اوان بهتر و بزرگتر نیست که سبب میان بیند او زده گفته است که در عمر خود
مرد و یک سال دیدم آن فلان فلان چو بیرون از چ تمام ویرا بر کرم که آن خبر و عیان بود یکی از آن

زوجه احمد حضوریه یا باحالی چون حال او ام علی گفته است خدا تعالی خلق را خواند با انواع لطف
 و نیکویی اجابت نکرد پس برایش بی رحمت برآید که تاکنون تا این ملاطفتی خود را گردانید
 زیرا که ایشان را دوست میدارد و هم وی گفته است که فوت حاجت ایشان برست از خواری
 از برای آن زنی از اهل بیخ نویی که امده ام که بخدا تعالی تقرب جویم و سینه خدمت تو مرودا
 گفته است چنانکه در سینه خدمت خدا تعالی بمن تقرب بخوایی
 کانت من العبادات القنیات هر چه بود ابو عبد الله بن خنیف از راه بحر سفر جاریست و در
 مکاتبات پیشداست بسیار است گویند که شیخ در عشر اخیر رمضان ام یار تب بیکر دناشت
 در یاد بیاورم برآمده بود و نماز میکرد و دعا میخواند و ام محمد در زندان خانه متوجه حق سبحانه و تعالی
 انوار قدس بر وی ظاهر شدن گفت او را داد که ای محمد ای فرزندان تو میطلبی ای حاجت شیخ و فرزند
 امده و لا انوار را دیدم و در قدم و الله اعلم بعد از آن شیخ میگفت که از آن وقت تا کنون و الله
 خیر را دانستم که در دست ایشان بود و در مجلس سخن محب و حق که در محبت
 سخن میگفت جان بداد و باور است و فرزند دیگر از مردان جان بدادند
 شیخ ابو الواسع مطلق رحمة الله گفته است که شنیدم علی زنی از صالحات در بعضی دیه با مردان و انچه را که
 وی بشد از برای مطلق بر گزید که از وی بهتر است گفته بود و ان زن را فتنه میخواندند چون بان ده
 که ان زن انجا بود رسیدم حکایت کردند که در سفری دارد که از وی شیر و عسل میبرد و در سفر باقی
 نو بخیزیم و بیاییم پیش ان زن و بروی سلام کردیم پس گفتیم بخوایم که بهینم انچه میگویند از کوفته
 شما کوفته را حاضر آوردند و بدو رسیدیم در آن قح و بیانش میدیم شیر و عسل بود از فتنه بی رسیدیم
 گفت ما را کوفته بی بود و ما قوی فقیریم و در عید شوهر من گفت موی منی صلیح بود که ما امروز
 این کوفته را قربان میکنم گفته نه زیرا که ما را رخصت است در رک قربان و ضایع است حاجت ما
 نیک میداند باین کوفته اتفاقا در آن روز جهانی رسید شوهر را الفتنه ما با کلام ضعیف ما موریم بخیر
 و ان رکبش اما حاجی که طفلان ما بنینه که بر کشتن ان کریم کنند از ابروین برد که در پس دیوار
 قربان کند ناگاه دیدم که کوفته بی بدو از خانه ترسب و بخله فرود آمد من گفتم مگر از کوفته از
 شوم من کینه بیرون رفتم دیدم که انرا پوست میکند در عجب ماندم و قصه را با شوهرم گفتم

شاید خدا تعالی عوفی زود باشد بهتر از آنکه نماز را بپوشد و شعیب بعد از آن گفت ای فرزند برستی که
این کو سفند در تن های مردان چرا می کند چون دلهای ایشان خوش نیست شمع او خوش نیست و اگر خوش
است او نیز متعجب است پس شهادت خوش کرد و انبیا امام افعی رفته اند بگوید که مراد بگوید که این زن
گفت ای دشمنی هست و یکی چشم ذکر کرد از برای ستر و تبیس و از برای تحریک مردان طیب
و معنی آنست که چون خوش است دلهای مادر خوش است آنچه زمانت پس ثانی خوش را دانیدی
خود ناخوش شود آنچه ترشاست زنی بود که در سری قطعی و آن زن را
پسری بود پس علم در علم ان بهر را با سیاه و ستاد وی در باب افتاد و غری نشد تعلم شیخ سری
را از آن می برد و سری گفت بهر خیر به این میاید باشد مادر وی رویم رفتند شیخ سری قفس
با مادر و در کس بنیاد سخن کرد در صبر بعد از آن در بنیان گفت ای استاد مراد تو این تو بدیت
گفت به تو غری شده است گفت پس من گفتم بی گشت به سخی که خدا تعالی این نکرده است شیخ
سری باند و صبر در صبر افکار کردن گفت بهر خیر به این میاید بنواستند و باوی مشد
تا بجوی آب رسیدن رسید که کجا فوق شده است گفتند انجا انجا رفت با یک زد که فرزند
محمد گفت نمیب ای مادر ان زن باب فرزند و از شب بر کوفت و بنامه بر شیخ سری
اتفاقات بخند کرد و گفت این چیست شیخ بنید گفتند این زن زبانت گفته است بهر خبری
را که خدا تعالی بر وی واجب کرده است و حکم بر که چنین باشد است که هیچ حادثه حادث
نشود و است بوی مکر که و با ان اعلام گفته چون دیر انوقت سپر اعلام کردند دانست که ان حادث
نشده است باجم افکار کرد و گفت خدا تعالی این نکرده است
سری قطعی گوید رحمة الله تعالی که شیخی خواهم نماید قاتی و اضطراب عجب در شتم حاکم که از محمد
محمود مامد چون نماز ما بود که در مردن رفتم در چنانکه کمال می بودم که شاید انجا اضطراب انگیز
گذر کردم هیچ سوزی در شتم انکه رفتم بیارستان بگذرم و اهل اعتبار را به بینم باشد که بنده
منبر خرم چون بیارستان را دیدم اهل دل من بکشد و کینه من شرح شد ناگاه کنیزی
دیدم بایر تاره و پاکیزه جلها قاف خوشید و بوی خوش از وی شام من رسید نظری زیبا
و جمالی نیکو داشت و هر دو پای و هر دو دست در بند بود چون مراد دید چشم ما پر آب کرد

شد ای چند خواذ صاحب بیارستان را گفتم این گیت گفت گیتی است دلوای شده خواجیه او ویرانه
 کرده که با اصلاح این پورن خود صاحب بیارستان شنیده گریه در کلوی وی که شده بعد از این ایات
 خواندن گرفت ایوش ایاس است و لکن اما سدایده و فلی صاحبی اعظم ندی ولم
 است زنا غیر همگی بی حبه و اختفای اما حقونه شب حیب است ای عریه بایه من یاج
 فنه ای الذی زعمتم ضایع و فادی الذی زعمتم صلاحی ما علی من تب بولی المولی و ارتضا
 لشف من جاح سخن وی در البیوت و اندوده و گریه آورد جوان از چشم من بدید گفت ای
 سری این گریه الیت صفت او چون باشد که او را بشنای چنانکه حق من نیست بعد از آن سالی
 بنیو درند چون با خود آمد گفتم ای جاریه گفت لیک ای سری گفتم مرا از گنجای شنای گیت
 جابل شده ام از آن زمان که ویرانشاخته ام گفتم می شنوم که ما و محبت میکنی در دوست میداری
 گفت لکن را که شناسا گردانید ما را اینتهای خود و گیت نهاد بر بالعیای خود بد بها تو نیست
 و سایلان را بحیب گفتم ترا ایجا که بدس کرده است گیت ای سری جاسان با هم باری گردید
 بعد از آن شوقه بزد که من حکا بر دم که مکر حیات از وی بخارفت کرد بعد از آن با خود آمد
 و بتی چند مناسب حال خود بجای صاحب بیارستان را گفتم او را زار کرد گفتم برو هر جا که خواهی
 گفت ای سری یکبار دم مرا بجای رفتن نیست اما حیب دل نیست مرا محلوک محض
 سالی که خود گردانیده است اگر مالک من را نمی شور بروم و الا چه گفتم غم و لا که وی از من علقه
 تر است ناکاه خواجیه وی بیارستان در آمد به صاحب بیارستان را گیت تنه کرد که گیت در آمد
 است و شخیزی پیش است خرم شد و در آمد و بر من سلام گفت و مرا تعظیما سپید کرد گفتم
 این گریه اولیتر است از من تعظیم سبب چیست که ویرا محسوس کرده گفت جزای بسیار بگوید
 و حل وی رفته است بنیو زنی اشانه و خواب نمیکند و ما را نمیکند ارد و توار به نیم بسیار فکر
 و بسیار گریه است و حال آنکه تمام اصوات من وی است ویرا خنده ام تمام خرم نیست درازم
 و امید بسته بودم که مثل بهای وی بر می بود گفتم از جوت مکان که نه بخت خود دارد و گفتم خود
 و حیت گیت مطر به است گفتم خدا است که این محبت بوی سپید است گفت یک سال
 گفتم ابتدای آن چه بود گفت خود در کار و متقی باین ایات میکرد و خشک لافقت الله

بسی

بناکن

عبداً و لا کزرت بعد الصغور و انا طارن الحی و القلب و جدا فکیف الدوا و اسلو و اهد
نیاس یس فی مولا سواد اراک ترکتی فی الناس عبداً بعد ازان برخواست و خود بکشت و بکشت
در راه باه بر محبت سی متهم و شتم و دشمنی شد که از انری بود از دی برسدیم که حال چنین است
با دل خسته و زبان شکسته خاطبی الخ من جنایی فکان و علی علی لسانی قرینی خسته بعد
بعد و صی اللہ و انصافی احیت لادعوت طعاً ملینا للذی منائی و خفت صاحب دوا
فوق الحب الامانی بعد از ان صاحب کینه که را کتسم با او برشت و از دست بر میدهم
از رزق داشت و کفایت و امانه که ایست بهار او تو مرد در ویشی در اکتسم تو تعجیل کن ایدم
ایمانش ناسن بای در ایسوم بعد از ان زبان بر فتم و کدای تو کند که بکای دی نزدیک
من یکدم بنور و شب در از تو حیره تنه ماده تضرع میکردم و می تو انستم که چشمم بر هم زدم و میگفتم
ای پروردگار من تو میدانی بهمان دهم خار من و ان اعتماد بر فضل تو کردم در رسوا ملودان نگاه
بی در بر دگم کیمت گفت یکی از احباب یکشادم مروی بهار غلام و شمی ما را گفت ای استاد
اذن در ابدن میدی کفتم که ای چون در آمد کفتم تو گیتی گفت امدن منی است بخواب و بیدم
که مرا نمی آواز داد که چه خبره بر دار و پیش سری بود و نقی و بر این خوش کن تا بخور از خود
که ما را با تخمه غنایتست چون کشیدم سجده شد کردم بهار خدای تعالی مراد او از نعمت خود
را بخود بسته و انرا در صحنی بود چون غایب کلامم بیرون آمدم و دست وی بگشتم و بهارستان
بردم صاحب یکستان حب و دست بی کرست چون مرادید گفت مرصا در ای بدستی
که تخم ز از خدا تعالی قرب و اعتباری است که در پیش من آورداد و گفت
انها منابیل لیس تجلو من نوازل قریب ثم رقت و علت فی کل حال چون تخم ما را در چشم
پر آب که در با خدا تعالی در نهایت و کیمت مراد بر میان خلق مشهور گردانیدی درین وقت که
نشسته بودیم صاحب تخم باید زبان کفتم که بر مکن که آنچه تو گفتی آورده ام به پنج خور و رو گفت
لا و الله کفتم بده هزار کفتم " که مینماید بهار سود گفت اگر چه دنیا من دی قبول میکنم دی
از اوست بخالص الله سبحانه لنتم که بدست گفت ای استاد دوش مرا تو بچ گردانید از کوا و ایام
که از هم مال خود بیرون ایدم و در خدا تعالی کریمم اللهم کن لی بالسهة کفیلاً و بارق خیل روی

ان مني کردم و منی میکرست گفتم چرا میکرستی گفت کویا خدا تعالی با من را خواند از منی برکت
 ترا کوه نمیکرم صدقه کرده و مال خود را خاصاً الله سبحانه گفته ایام برکت برکت تحفه بر من بود
 تحفه بر خودت و جامه که در بر داشتی بیرون کرد و بیرونش پوشید و بیرون رفت و دیگر است گفتم
 خدا تعالی را از منی زاد کردی چیست گفت هرست منزه الله و کیت منزه علیه و هه و هه و هه و هه
 لا اله الا الله من مدبر حق را که واقطی بار خودت دیر بعد از ان بیرون آمدم و بعد از آنکه تحفه را
 طلبیدم نیامد غریب گفتم که تو میم این منی در راه بیرون من و خوابه تحفه که ترا میدم در این وقت
 که الله اف میکریم و از بیرون می شنیدیم که از جگرش میگفت محبت الله فی الدنیا سقیم
 نظام دل تمه فدا و داه سعاد من محبتی بکاس فار واد انهم از نگاه فها محبت و سما الله
 فلیس برید عیوباً سواه کذا که من ادعی شوقا الله بهم محبت حتی براد پس اورفتم چون
 مرادید گفت ای سری گفتم لیکه تو که حتی که خدای بر تو رحمت کند گفت لا اله الا الله بعد از
 شناختن ناشناختن و آتش شد من تحفه ام و دوی بجز خدای شده بود انتم ای تحفه چه فایده
 دیدی بعد از آنکه تنهایی اختیار کردی از خلق گشت خدا تعالی مرا القرب و دانتش بخشید و از من
 خود و حشت داد گفتم این منی مرد گفت رحمة الله خدا تعالی دیر از کرامتهای مندان بخشید
 که هیچ چشم ندیده است و این نیست در حثت گفتم خوابه تو که ترا از او کردی من آمده است
 دهایی منان کرد و در برابر کعبه معین و بجز چون خوابه دی باید ویرام زده و بر روی در افتاد
 بر فتم و برای بنامیدم مرده بود تجنیر و تکفین ایشان کردیم و خاک سپردم رحمة الله تعالی
 و ی علم شیخ محی الدین عید القادس کیلانیست رحمه الله علیها
 ازین رصافات بوده است گویند یکبار در کیلان شکستالی شد مردم بهشتی بیرون رفتند باران
 نیل هم مردم بدو خانه ام محمد آمدند و عار باران خوانند ام محمد پیش خانه خود را پشت گفت
 خط وند من جابرب کردم تو آب بپاش چندان بر نیاید که با باران در آب چاکه کوی دانه
 مشکبارا کشاده اند شیخ ابو سعید الوائلی قدس الله تعالی عنه
 گوید که مرده بودیم چه زنی بود آنجا که او را سبک گفتندی نزد یک ما آمد و گفت ای ابو سعید تظلم
 آمده ام ما گفتم بر کوی گفت مرد مال و دها نیست که را بپاشن ما باز از درسی سالت که میگویم

که مرا یک طرفه العین من باز کرد تا به بینم که من کیم با من خودستم بنور اتفاق بقیاده است
 شیخ ابو سعید او را خبر شد پس الله تعالی گفته است که دخترت را پس بود بران غلام
 اما پیران همه اتفاق کردند که این شخص که او میگوید به من او را بشد که به مخلوق توان گفت او را حاجی دیگر
 کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را ملاک در یافت بهر کسی می گفت دختر ملک بر غلام
 زد گفت ترا این پس نیست که من با خدا وندم و اینها من را می بر فرستاده دادم که طبع میکنی شیخ ابو سعید
 گفت نمی که او گفته است نه چنانست که کسی در مخلوق افتاده باشد و می گفته است نه عی
 باز اندر او مردم به بند کوشش بسیار نام بودند عشق در میان کرانه نامید یکی توان کرد شناخت
 عشق را خواهی که پایانی بری پس که میباید باید باشد زشت باید دید الهامی خوب زهر باید
 خورد و کار بد کند خوشی کردم نه زنت همی کرانهای تنگ تر کرد کند
 شیخ شیخ امیر بن العوی بنجر الله در فتنه شیکارید که در اینها نفس خود خرد می
 کرده ام کس وی آن وقت به ایندو چ سال زیادت بود و من محرم میباشتم که بر روی وی آ
 زرنیکی و آری خساره وی را که بر میری چند شتی که چهارده سالست و ویرا با حضرت حجه
 حاجی عجب بود و امیر به کسانی که از انبای جنس من بخند می میسریدند اختیار کرده بود و میگفت
 مثل فلان کسی نه دیده ام وقتی که پیش من می ایستد یکی خودی آمد و در بر من هیچ نمیکند ارد و وقتی که
 بر و میزد پیش من هیچ باقی نمیدارد و بهم شیخ میگوید که اردی شنیدم که میگفت مرا عجب می آید
 اگر کسی که میگوید که حق را سجد در دست میدارم و بوی شادمانی نمیکند و حال آنکه حق سجدانه مشهور
 و چشم وی ناظر باوست در هر چیزی یک طرفه العین غایب نمی شود این مردمان چون دعوی محبت
 او میکنند و میگویند ایا شرم نمیدارند از آن مرتب محبت از هم مقرران زیادتست پس برای چه میگویند
 گفت ای فرزند بهر میگوی در آنچه من میگویم کتم سخن الله که تو میگوی بعد از آن گفت و الله مرا
 تعجب می نماید عیب من فاقه القادر را خدمت من فرموده است و الله هرگز مرا فاقه اردی شغل
 ساخت است و عجب مرا نداده و ام شیخ میگوید در میان آنکه ما پیش وی نشسته بودیم ضعیفه بود
 و شهری را نام برده که شهر من با بخار فیه است و دایه در شسته است که زن دیگر کند گفته بخوانی که باز آید
 گفت ای روی لحظه کردم و گفتم ای مادر می شنوی که چه میگوید گفت تو چه میوای گفتم قضای حاجت

روی حاجت روی آست که شوم روی میاید گفت شما طاعت حلی فاتحه الکتاب می فرستم روی
را و بیست میلیم که شوم پس زن را بسیار و فاتحه را بخواند گرفت من هم با وی خواندم و درستم که
از قرارش فاتحه سورتی جدیدی آتش کرده و پیر او را ستاد در وقت درستان گفت ای فاتحه الکتاب
میروی فلان شهر و شهر من زن را می بخشی و پیرانیکنداری تنی لاری شیخ میگوید که اگر درستان
فاتحه تا اهل شهر و دهی از آن وقت که قطع آن یافت توان کرد
دوازدهون گوید که منی سیاه دیدم که کودکان دیرالبنک میزدند و میگفتند این
میگوید که من الله تعالی ای منم من در پی او رفتم را و از داد و داشت ای زوالهون ختم تو را چگونه
شناختی گفت جایا درستان او سپاه اوید بایک یکر آشنا گفتم این چیست که لوزگان میکنند
گفت چه میکنند ختم میزنند که تو میگوی که من الله را می بینم گفت دست میکنند اما این است
ام جج محسوب نموده ام
که در میان آنکه در طواف بودم دیدی که لوزی بدخشنید که بر توان کمان رسید در عجب ماندم
طواف خود را تمام کردم و پشت بدو را کعبه باز نهادم و در آن لوز فکر میزدم ناگاه او را ندیدم و گفتم
بگوئش مورا در پی او از رفتم دیدم که جاریه پستار کعبه در او خفته است و میگوید انت
تدری یا حبیبی من حبیبی انت تدری و بخوای جسم و دمع و روحان سبزی قدمت احب
حتی صادق با ائمان صدی بیک جانبش ام و از در روی گریان بشدم پس نه الله پوری
و من می بیکسلی الاغفرنی گفتم ای جاریه تر این پس نیست که کوئی محی لک که میگوی بخوبی
چه میدانی که او ترا دوست میدارد گفت مر خدا را ایندگان هستند که ایشان را دوست میدارد پس
ایشان و پیرا دوست میدارند شنیده قول تعالی که گفت فوسف یاتی الله فوم کبرهم و بحیون تحت
روی مر ایشان را ساقی است بر محبت ایشان بر و پیرا گفتم تر البس ضیف و خجسته می بینم مگر باری
گفت محب الله فی الدنیا علیل نطاول یوقدوا داه کذا سرکان للباری محبا
هم نکره حق میراد پس مرا گفت بار بختی که بختی دیدم روی بوی کردم و پیران
ندیدم ندانستم که کجای رفتم
مرا کنیزی صفت کرده و متعبد از حال او خبر رسیدم گفتم در دیر غزلت بان دیر ادم کنیزی

ویدم خفیف جسم که بخوابی شب درونی اش کرده بود روی سلام کردم خواب نداد و برانگیختی
 جاریه در مکن نصاری می باشی گفت سر بر دلت نه خدای خالی در هر دو سرای می سوزی نعمت و خوش
 تنهایی می باشی گفت از من در دلت اول بر از لطایف حکمت و رحمت خود جهان پر زده است و تو
 دیار خود برین گذاشته که در دل خود هیچ صبحی از برای غیر از منی یا هم که نعمت با منی نیم می رسد
 ازین منی و راه رست برین بکشی گفت ای جوان در دلت خودی زاد خود باز در دلت خود و در دلت
 و ملک که در دلت خایان تا برسی مرید که نه حجاب منی اینجا و نه لایب حازان خود را بفرماید که
 در چ کاری نافذ می تو هستی در دلت خود هر چه از نام نامی از منی می رسد
 رعایت کرده است که زنی در دلت هیچ عصری سال بر یک جای اقامت کرده که در سر ما و در دلت بگذشت
 و درین می سال هیچ غمخورد و هیچ نیاستاید که در دلت خود هر چه از نام نامی از منی می رسد
 و نه با احدی ای دوست که یکی ازین طایفه گفته که در دلت خود عصری در دلت و درین می سال
 بر روی پای ایستاده بود در دلت و تالستان نه شب نشسته و نه روز و از افق باران و بار
 پناهی نبود و نه از و تعبها را در دلت می اندازد که در دلت خود هر چه از نام نامی از منی می رسد
 در دلت خود ای که طایفه گفته که در دلت خود هر چه از نام نامی از منی می رسد
 ج غمخورد و هیچ نیاستاید بود که در دلت خود هر چه از نام نامی از منی می رسد
 در دلت خود ای که طایفه گفته که در دلت خود هر چه از نام نامی از منی می رسد
 تنهایی می رسد و هیچ عذری بن مسافر از این پس اندویدی نیز جوان بود پر سید که بخاریه وی گفته که گفت
 میل صحبت داری گفته بر قدم بر قدم با هم رو داشتیم و نه معنی از روز دادیم که جاریه جسته بدانه
 برقع بسته و پیش من ایستاد نیز در روی من بگریست پس گفت از کجایی ای جوان گفته از حرم
 گفت امروز مرا هیچ افکندی گفته چه گفته درین ساعت در بلاد جسته بودم مرا مشاهده افتاد
 که خدا میبالی بر دلت تو بخلی کرده و ترا عطا فرمود آنچه مثل ان عطا نفرمود غیر ترا از انا که من
 میدانم و میگویم که ترا به میگویم و شناسم بر کت من امروز در صحبت شما میم و امشب شما افطار
 میکنم و در آن عشاء دوی در یک طرف و ای میفرست و مادر یک طرف چون شب طبعی از هوا
 فرو دامد بران نشستن خفیف بار که و سبزی اس جاریه گفته الحمد للذی اکرمی و اکرم صبی بر

برین روز عید نرزی آمد اشپ برای هر یک در عید فرود آمد بعد از آن ایوبی باب فرود
یوشمیدیم در آنست که عید است باین که بر روی زمین می باشد می مانند پس همان شب از اجزا
شد در آنست چون بیکه بپایم پنج عیدی را در طواف بجای واقع شد که خود بقیاد چنانکه بعضی
میکنند که وی بفرمانه دیدم که آن جاریه باندی سروی میخانه است و میگوید که زنده گرداند
تر از کسی که مرانده است. بجان الهی الا یرحمنا و مات لعلی نور جلاله انما مشیت به ولا یستقر
الکائنات لظهور صفاته الانبایده و لم یحفظت جان قدس البصار العقول و اخذت نفیات
بها و الباب العقول بعد از آن و طواف مرا بجای واقع شد و از داخل حرم خطابی شنیدم و در
آنجا این سخن شنیدای عبد القادر بجزایطه بر یکد از تو فرمودید که از زم دار و زاری نفع مردمان
جشنین که ما را بندگان خاص است که میخواهیم ایشان را بر دست تو زلف قرب خود بیاوریم
آگاهان جاریه کنند ای جوانمردی دادند که این روز چنانست که اگر کسی بپوشد تو از همه زنده اند و
تا عیان آسمان ملایکه که تو را زنده اند و چشمها را اول از مقامهای خود در تو غیره مایه است
در همه مثل آنچه ترا داده اند امیدوار شده اند بعد از آن این جاریه برفت و دیگر برانندیدیم
که روزی شیخ ببالای منبر استغاثی واقع شد و یک کرد از خانه وی باز شد و وی بپوش
به طاهران موافقت شیخ و ستاره و طایفه در پای منبر زنده افتاد چون شیخ کلام نمود با الله
و سخن آخر کرد جمله خود را بر دست کرد و در گفت ستاره و طایفه را را با صاحب آسمان کرد آن
چنان که در یک صلیب باقی ماند که صاحب آن بداند و شیخ گفت من و من ده بوی دام
بر دوش خود انداخته است فی الحال تا بداند من چنانم چون شیخ از منبر فرود آمد باین
گفت چون این مجلس جمعیان نهادند ما را خواهر است با همخوانان دی هم صبا به خود را نهاد
چون من از این روش خود انداخته وی از اعیان دست خود را زد و روزی از ابرو است
شیخ نجیب الدین سنی برنس حقه الله تعالی گفته است که وقتی
رفی از شهر طلیانکال شیراز آمده بود و وقتها چنانکه می آمد و رفتی با خبر بود و وقتی خبر روز
در خانه مای بود و مرا دوست تنگی روی خود بود و وی میدانست آن حال را و ظرفی

بر بند در خانه بود که اگر وقتی حق تعالی از خوابات بشکندم و جو حیرتی بویستاری در آن طرف کردی
 و آن طرفی بوی بود و سرای اینها را پوشیده بودیم تا یک باشد آنوقت حاجت آن زن پیدا
 شد که چیری در آن طرف نیست مرا گفت چون دست نمکی از دی نوزده است چو از آن کجاست
 قوت ساری گفتم اینها ای است گفت چو این است چو ساری اینها پوشیده است گفت
 تا یک ماند آن زن بر سر است و سرای اینها را برگشت و گفت که است گفت آن
 نهی است که من بر سر نهاده است چون ران کشاید شده همچون دینی باشد باز کرده
 باشد و کرسنه باشد حق تعالی آنرا اوقات فرستد و قوت هر چیزی مناسب آن چیز
 در وقت حاجت پس قوت این طرف غده است چون آبی نمکی و بی ظاهر کرد و در غده
 جوی که بر بند پس آن زن این تصرف کرد در حال حق تعالی بدان کندم و شد که
 او ظرافت بر روزه شد و آن زن از اولیا خدا تعالی بود با تمام رسید و با تمام انجامید
 کن بخیر است انفس من حضرت انفس که مقصود از این مخرج اخلاق و افعال و میان عقلا
 و احوال کم روانی بود که تقدیم صفت داده باریک باشد و بدو کلام خطو نموده است
 بی کجبه متعده و مطالبه مورد اخلاق الهی شده اند و ظاهر مسا منتهای گشته است
 ایجاد عالم وجود ایشان است و مقصود از اظهار من و بنان اوم تمام کشف و ظهور ایشان
 جبهه اوقتی که در حق بود و ایشان محو باشد در ظهور سر غیب سر ایشان جبهه در کشف
 از سبب خود حقیقت اند یک پندار از خواب بود که پندار ایشان که چنانند از خود حقیقت
 خود یکی مرق و نور گفته پندار ایشان از خدا خواهند ستر ذات خود و ذات او
 این بود و سبب سبب سر آن پندار ایشان رنجه باران عرفان اینجاب مکرمت شده
 نقش حرف خیر از رنجه پندار ایشان یکی با خود از خود ای دل بازار را ز نقش شوق
 گرمی بازار ایشان یکدم از طوف در و دیوار ایشان شش که است عدد ایشان از نور و صفتی
 از دیوار ایشان کارشان است و صفت و فعل خوش نیست که می بود که جامی را
 کنی در کارشان را بعد فی تمام تاریک این نه به قبس انفس کلام کردی فحالت انفس ایام
 در شصت و شصت و سیوم گشت تمام والحمد لله علی الامام والصلوة علی خیر الانام والله واصحابه

از حضرت شیخ محمد باقر

۱۳
 ۵۱

نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

شماره پنجم

تهنیت بزرگوار ملک العالی رحمة الله تبارک و تعالی و نعم الله علی محمد المصطفی و علی له و اصحابه الوفا و ارباب
 الصفا چون شویید این اوراق جوفیق علیهم خلاق بود. تمام بشنید و ذکر طوایف اولیای امو
 ذره افضل و سعی با نیت تمجید و ارتقا شش نملال ذکر احوال این طایفه بزرگوار و جلال برقرار بود ملک
 و رفیق گفت که ای طایفه عالمی را بیوز خصوصا ذکر حضرت ایشان قدس که تمام محبت و جلال
 علیه الرحمه از عنوان و فحاشات مگویند اگر چه نویسی و محبت این مناسب است. امثال با قول
 نیست چه کس عجب سعاداد بعد مرتبه خود را ایشان خیری در یاد هر چه اندیشد یا گوید یا
 مرتبه و مستند ادوی نماید و لیکن چون این فقره از شجره و میثمره گرفته و از تنه بیاید
 مرقی چه اخلاص بر همان رفعت اختصاص ایشان بوده بود و اصدق این اخلاص را نیز میباشم
 از اهل ایشان رسید به نیت از بیان مرتبت می فرید و از ایشان بعد سعاداد احوال
 مشاهده میکرد و حقان و حایف و اندر می شنید جمع رسای ایشان که تعلق بجهان صوفیه
 داشت و بعضی دیگر از کتب این طایفه قدس الله تعالی از زهرم در ملازمت حضرت ایشان گذر
 بود و از اینجا قصر و بصر حاصل شد یکی ایشان این طایفه علیه قدس الله تعالی سر زهرم و ذکر احکام
 شرعی و اخلاص احکامی که در نظر او تمام مستبعد می نماید بنابرین زبان صدق و سداد و بلا
 حجب و انقیاد مقصدی بیان شمر از احوال و اقوال حضرت ایشان علیه الرحمه و از رضوان شدر
 الله تعالی من احواله نصیباً و چون درین آثامی چیزی از جنس شعر مگویند و از بزرگوار ایشان
 خواهر بود مقبول و از ولایت از شکوة موت در بخش و لان بر توبه است از قبله از باب
 فتوت علی علیه بسم حکم المصوف ناما جو تلیس و کتمان در اخفاء ستران کوشید و از خلا
 را از نظر اخبار پوشیده و صدق را محیط بیکران و در دل را بیاید در کنار استاده اند و جندی
 وادی شوق فراوان نموده قدم از قدم بر بزرگوار اندک و تری انجبال تحسینا جامه و میثمره
 برز جانند بی دردی اندر عشق عجب نرنگه رنگ روز و سپیدانیت و این محبت

شمره غیرت اوست جل رسل چون از نوره که یکیم و یکونه این طایفه را بسبب خود قرار
که در ایند و بخش غایت بی علت خود این را محبوب خوانند و غیرت به عشق و محبت منتهی این
باشد که ایشان را در محبت نجیب طریقت در آورده از نظر غیرت بی گرداند و بی غایت قیامی
لا یوفیم شیعی و طایفه علیه السلام قدری از اهل حق و معنی سر و خفا از جمیع طایفه متعارفند
اند و درین معنی مبالغه و تمسک و تکیه تمام می نمایند و چنانچه ابتدای تقبل ایشان اخلاص و غیرت
ایشان علیه الرحمه و از طوایف درین معنی از این طایفه امتداد تمام داشته اند و در تمامی اوقات محبت
برین کجاست اند و در دیر در دلش جا کردم و دل در درون پنهان چون این نیم ترسم که
چشم افشارش ستر احوال و محاب حال حضرت ایشان بر عامه خلایق محبت شود و شای
بود و با خواص اگر اتفاق محبت افتادی گاه درینا شعور گشتی در صورتی که بر امری و گاه
از صفت علم برده ساختی و در لباس طالب علمی در آمدی و با جمیع هر طایفه که این معنی میرشدی در
دران زدی با یکدیگر حدیث بنوی علی مصدره الصلوه و السلام چیست قبل من اولی الله تعالی قال
عنه السلام الدین اذا را و اذکر الله نور معنی و ابیت در هر طایفه بدایت از هر مبارک ایشان را
و بعد از بود به خطه جمال خود نوع در انبای شود و گرانیزی شوق و گرانیزی بی برده
دخل مارانهای روی خورشید در شانرا تا کی بکل اندازی می نمودند که ستر و آل و طایفه محبت
و محاب صفت که فیض لازم سلوک این تحقیق و در بعضی اکابر نقل میکردند که بهترین طایفه
طالب علمی است چشم و کتاب در شش و خاطر محبوب حقیقی کجاست و در شش کتاب
در جهان یازده نیست در مکره زمانه غمخواری نیست هر خطه از دیکوشه تنهای صدر است
هست که گرانیزی است و نه تحقیق در سبیل مورش چیست است حضرت ایشان
از ابتدا و حال تا رقبه محال از غم عشق خالی نبود و اندک شش شوق و جذب محبت غالب
احوال ایشان و گمان عشق از لوازم فطرت و طبیعت ایشان در اوایل حال که حکم محبت
معنوی بصورت حسی انبی صورت گزینی میداشتند و از انبای این معنی خند می بوده اند و
بقدر قوت و امکان اخلاص می نموده اند اگر بنا بر غلبه معنی عشق و رسیدن به محبت از جو بار
زالال شوق رشح ظاهر شدی و علامت حقی و انکار مردم غبار و محبت برداشتن ایشان سبزی

در شغل خاطر این از حال خود کیستی کار جایی عشق خوابت بر سر عالمی از پی افکار او
 همچنان که کار خویش وقت در است ایشان درین معنی در نهایت محال و خارج از قدرت هم
 و خیال بوده است و آنکه بکشتی عاشقی بیایم در شمع و فانیکباری بشکیم یک امدت و الا علی
 علم بنهاد و نظر قلم از علم مشا و محبت در امتثال این طایفه و غیره و غیره و حایت
 خطوط و صفاتی مشهور حصول در دوست است و اندیشه خوشای و راحت و عشق تمام
 چاشنی در دوغم است و در زیر فلک سهار به هم چه کم است اما طایفه که غیر از هوا
 کنند مقام دل و مقتضات قوای شهوانی جویند و خطای را نیز روحانی گویند و در
 محبت عشق و عاشقی میروند عشق از نه محال نسل آدم بودی اواز عشق در جهان کم بودی
 که بهیوست نفس عشق بودی و کاف و سر دفتر عاشقان عالم بودی قوی که نمایند در عشق تمام
 خوانند و هوای نفس را عشق بنام ای شاید شان در درم عشق تو در دست ایشان سخن
 عشق حرام و علامت این عشق و محبت به خوش و کد اخلاق و اخلاط افغانی و ابر در اخس
 طلب محبت و اطمینان حصول اسوکی از محبوب هوای نفس است معصومه که شد ز کامها
 عیاق من گفتا که نه بیا شمع لایق من و وصلت ز من کام تواری مستی تو عاشق کام خویش
 فی عاشق من محبت زنت که از هر چیزی ترک تعلو کنی و خواست تو خواست محبوب است
 با عشق تو ام هو نامدست و بوس و شمش زنده چه ان مایه حسن و خواننده تو خود دل
 خود که کس جای از تو هوس ترا خواند پس و شک نیست که محراب این محبت فی الحقیقت
 جاذبه سر از نیست بر سر رشته این شوق از صوب محبوب ملز می که در علم صورت عشق
 این عشق و محبت صورت جمیده انسانی کرد و محبت عشق را شاید نقی و عارضه عیبی بدید
 نیاید جمال عاشق چون بود از از دزدی جانی پاک و اس عشق که الایه دارد چه پاک
 روز در حضرت ایشان عدا از حقه و از قول میزد که در او ایل حال چون خلق خاطر بعضی از
 معبود گویند می بود آرام نفس محبت هر قسمی شد و آنچه نظر از صورت خیالی عشق جایی بود
 و با مل نیز احتضار صورت وی میسر نبود درین حال با محبتی عامری موافق بود اند که شلی حک غلبه
 میسر بودند که روزی در قنای و وضو حاضر چون زبنت بهت شمس رسید دست خود دست اند که

تمام حضرت ایشان میروند

خلق خاطر بدو بود با فتنه جوان دین شهو داشت بخلایک داشت که ایچ حضرت رسالت علیه السلام و
 اسلمات و مودره اند که مژاید الله و اشارت بهت مبارک خود کرده اند در مثل این مودره باشد
 میفرمودند که در بین غلبه محبت میل بخلایک بر میل شهوی و قرب مکانی امکانی بی بود ملک چون اتفاق
 ملاقات و موافقت افتاری رود میل محارقت می انجامید میفرمودند که یعنی فشار لوارم عشقت
 چه در حق بر چه در باطل زیرا که محبت عشق محبت بود است و جمع محبت بر یک امر و دانی را محبت
 است که بر چه توجه شود محبت بر هر چه محارقت آن کرد ما برین هر چه عشق در زیرین و راه محبت
 سپردن هر چند با مودر و مودنه فانی باشد مستحسن داشته اند اما باطل و لکه در دوی فانی و از دوی
 دل فارغ و در عشق دل نیست تن سید و دل خراب است که نیست از عالم رویت او در عشق
 که باشد عالم خوش عالم عشق عشق از دل کس کم ما را دلی بی عشق در عالم مبادا به عشق شود
 باشی شمع سینه زنا شاد باشی بی عشقت دهر کی دستی در آفریدی و خود پرستی اگر بگویند
 نه می زین جام جوی آنکه او را در دجالم نام بر دی تمام عشق رو کرد و محاربت که آن هر محبت
 کار ساریت بلوح اول العقیبی انقوائی انقوائی در کس گفتن که توانی حضرت اینان در نیات
 حال و اندام کمال نیز با این صورت محاربت می پرداخته اند میفرموده که در دین باطنی محبت افتاد است
 ماست بهر لکه تا بدوم درین صبره عاقلی بودم سبک سیر خودایه مشک در افق بریده
 بیخ عشق نام بریده چو باد در لبه بیابان سواره خود کواری شمع شمع داده اگر چه جوی من کفایت
 چو شمع است خورال عشق شمع در ضمیر است بهیری و جوانی نیست جان عشق در دهر
 من دادم من خوا عشق که جای چو شمع در دشتی سیر سبک روی کن و در عاشق سیر
 کسی که لذت عشق نیست ویرانه پسیدی او تواند بود لذت عشق فروخته و از کوفی
 عشق میگویم و جان میدهم لذت می لیکن در محبتی اوقات شخوشت ازین طایفه بغایت
 محترز بوده و در مجلس از نگاه کردن لباده رویان نگاه میداشته اند چه هر چند که عارف کامل و اول
 بعد از تحقیق محبت از بی و اتصال محو بسم بر نی در هر چه نکر و جریس چیز نریند و هر چه در او زد
 خبر یک چیز بخوبی اما مشک نیست که باشد بهر جمال مطلق بل سحابه بچهاب پرده صورت
 ازو الطیف خواهد بود رفت اند به تان در ارم حرف عشق ای طبع دل کلارم

و نیکو جلی جامه و ای دارم. حسی که نعل و دل از روی دلش آمد بحوان دلبر خویش حکاکی گفت
 ای ز تو بر خاطر من بار کمال نه شربت باو که من بسوی تو کمال نیابم تو بی چشم بروی و کمال
 نیست بود که احتیاط این طایفه رسیده روی موجب و بل و کمال نیاید عزت است و احتیاز از این طایفه
 واجب نیست شیخ حیدر شیخ نسبی را گفت لیاک و محبت است و این بار است که عدم
 سوختن بر نهایت غلب و قوتی بس غلب و کس را که بیرون طایفه که قادی بی بود
 بحسب باطن انکار شده باشند که چه ظاهر چیزی میباشند عزیز از این پس بدید که چنان است
 از قوام مزاجی شود تواند که از هر تشنیه خاطر بدین معنی بر داند و فرودند که اگر آن شخص از ربه
 نفس گذشته باشد و از حقیقات نفس و ابدیت تواند والا اگر روی این معنی بر رزق است
 است میز و نه کسی که از سر و صورت چاشنی یافت از صحت سازد و بیان فرودش تری بود
 و بتیید محبت ایشان که قمار میکرد و غلب این حال بر طاعت است زیرا که از این شیخ حسن است
 اماصلی بهر مایل از رستم نباشی کن این شیخ طایفه چون رسید بیان گفت بنام من احکم
 جهان فرع شد از اصل چراغ می مانی باز از لطف خود ملاحظه کنی چنانکه است
 صحت چکنی از طرف حال مطلق تا بان ای چیز از حسن تمیز چکنی میفرمودند که تواند بود که در
 بعضی اوقات انعقاد می دست دهد و صورتی که قادی روی نماید حکم الله العبد التل و الحیة قطرة
 الحقیقت این محبت منقذ می شود محبت حقیقی می باشد است انوار مجاری گشته محبوب معنی
 متعلق کرده است کس که بدید روی خوبان طرار افتاد در داغ عشق در سوز و کداز در مجلس اهل
 نطق شد محرم راز و نوشیدی حقیقت از جام مجاز و در نهایت احوال و احوالات که یکم بود
 در این خاستگی می نمودند میفرمودند که خلد را از انبیا بنیم بر ریه خیالی که در احوال خارج و جوی
 کمال می بود و در این اوقات انار حرات و حرارت باطنی از این ظاهر می شد چنانچه خند
 فوشت سماع کردند بطریق حرکت در ریه و در این مبالغه میفرمودند و امتداد می انجاسد چنانچه
 و غنی بی خیال می شدند و این از ان کمال باطنی انداخته حیران بود و بای می انجاسد
 متقاعد می گشتند با وجود آنکه قبل از این در امر سماع کردن متروک می نمودند میفرمودند که تنگی
 است خور را بار نگذار و از ان حال که دارد باز میزد و از چگونگی سماع تواند قیاس می نمود که از

حضرت الشان مشاوه میکردم متعجب و متحیر بودم ما روزی در موزه که ما را حاجت رسید
و کفایتی روی نمونده که دفعه جز سباع میرسد و حضرت الشان علیه الرحمه و الوفاء
شغل شجره شامی میداشتند و اندک بران یکمشتند در او این حال وجه در اوقات حال
اندک اوقات میان مصروف میکشیدنی چون شوق مستوی شد و شوق عذاب کرد عاشق
رانا شب و طاعت صیلا ز قدم از مقام شکیب برادر روی و بیادیه شیب آورد
چون نسیم شوق بر خیزد و آتش دل بعد از یکدیگر آب زیده کریان غیره و از تراوش دل بران
نیکر در ویرانه اندیشه قرب و وصل ماند و نه از روی مشاوه و جمل و بلبله و بچوبش ای
و نه از روی تمنای کاهی بپایار از مقام خیر و عذاب قرار گیرد تسکین و حال و دفع ضمن
لال بکس مقال و گفت کوی احوال میرسد و از حجاب است که شوق و دفعه شوق نظر
عاشق راه وادی اندیشه شور و خیال و غرض حال اندازد تا از در عشق و محبت و امر
شوق و محبت پر لاد و دل بان تمام غنی بشود و الی سار و از خنک خود پنهانی بماند
کن سیه ام تا دهم بکیم برون در و دل افکار خویش و بچس چون عارف آگاه
حریم وصال و سل الله ناگاه را میاید و از سر وحدت خبر یافته و از تصور کزشت باز در خانه
جانش در سطوات نور وصال از ستمک شود و دل در غلغلات شوق جمال وی مشغول
کرد و هر از معانی غیب سر نکات لاریب بر دل پاک وی برزد و لذت فوق آن تلاش
حریر و زجر حیات معرفت جانش در و دیاری زلال معانی موج انگیزد و جزیر تسکین کرد
و هر چه قرار در بر روی در که لطف و بیان نهد و قالب تشنگان مشتاق را اثره بجا
جاوید بخشند و نه حقیقت کیم نکته مایه عشرت سویی دلها نشا و اودم
اما چون اظهار معنی و همراز لاریبی از دایب اینطایفه بکار در دست و انگشت معنی
درین حقیقت عین تصور باز گوید غیرت عشق که جایی لب به بند و زنه بر جانت زغم صبح
بیدار اودم پس صاحب نظر و شمعان صورت نظم و ترتیب لباس عبارت و ترکیب طایفه
مجاز و استعاره جایی ساخته بر حیره و نذر است بکار معانی و همراز رسد و سازد تا از نظر
افکار معنوی و مامون باشد شوق حجاب برده همراز بود و شامی سائر حال ان بر کوزر و شجر

۵۴

اشکارا

پیش

و متاعی فی القیصر است فضل و کمال ایشان بود مردم از فضل و کمال ایشان پیوسته
تم عاشقیت شمران و خیانت با که کمال ایشان بود خیال با چه خیال قیصر پیش از آنکه
بوسیله آستان رفیع ایشان علیه السلام در انوار کبریا در پی بود که این مرتبه شکر
ایشان در استیلا فکر رفیق و باطن عمیق میسر و دایره منافی مرتبه کمال و مناقع جمعیت حیات
تا آنکه بشرفه طاقوت مشرف شدم معلوم شد که هیچ شئی از اشغال بلکه هیچ مانع و حاد
از وقایع و حوادث روزگار مانع شغل باطنی ایشان نمی شود بی هیچ تعاونی در حال که برین
امور متکلیف نبوده اند و لطف مایه از ماضی و تدریس بلا تکلف و تعقل گفته می شود
خوش وقت کسی که درین میخانه از غم و سوز کشتن و پادشاهان و پادشاهان است شود عالم
غایت که نشود که کتابت عالم بانه این قیصر در پی حضرت ایشان در ابد و از اختلاط
شکایت بنیاد که از فرزند که خلق خدا را از عالم بیرون نمی تواند کرد چنانچه می باید است که
خلق خدا را از بنیکس است تصرف و در حضرت ایشان در آن حین که بخت نجات
شغل بوزن میوز و در یک نفر یا در دو نوشته می شود که شعور و شوق ان نیست بلکه قلم
بر سبب عادت جاری می شود و فرمودند که بعضی کاتب فرموده اند قدس الله تعالی امرایم که قلم
با شغف باطنی جمع نمی شود این سخن پس عریب است زوایط این حضرت ایشان از تحصیل علوم
و کتب معارف دنیائی نورش عشق و شغل خاطر بشعور و شاد می بوده است که گفت مطالعه
قوت مباحثه ایشان بر بوالی و هم ستان پاک نهادان امر سهو و غفلت است و ایام تعطیل
بفرایح بال و اسود که میکشد است طبع در اکساید شایه و دیگری بر دانه میفرموده اند که در هر
حال که بوده ایم بی اندیشه نبوده ایم در ایام تحصیل ^{بسیار} ^{بسیار} اندیشه بسیار می
که از هم سبقت بر می می گرفته اند و مطالعه میکرده اند و چون بدین سرانجام رسیده اند بهر حال
می بود و ملذذ جمیع اوقات تحصیل ایشان اندک و محصور بوده و صحبت و نشست و ایام در علوم
حقیقه و درم و اصول و فروع معروف و مشهور بوده در نهایت حال که درستی سال بوده
که تا که بعد از آن چون ازین باب سخن در میان آمدی بقدرات آن حضاری شدند و تصرفات
میفرمودند و فرمودی که تو هم می شد که این مرتبه انوار به بر و دست یکی از دانشمندان ما و انوار

شکل

54 (a):

می نمود که یکی از درویشان که تا ابدی در شست و دایم با پدرش حضرت ابی بکر و
 میگویم این حالت از وی دفع می شد و می دانم او را هر روز است حضرت ابی بکر و
 بریم و میگویم که تو در هر جای جهان از نظر ایشان نیستی و ایشان مشغول می شوند که آنکه در دفع
 شود در پس حجت که از آنجا تمام می شود که حضرت ابی بکر و بعد یک تیر را به جبهه شست
 و ما در حجت بقیه ایشان نسیم دیدیم که حضرت ایشان هر ساعت بر یک پیش کشید و در نواحی
 در شست می نکرد بعد از آن می نمود که حدیث مولانا ملا علی قاری را که با شتاب با عجب توجه می دارد
 خیر باشد اما در پیش سلیقه که چنان بجزئیات ایشان مشغول شد که از آنرا در صورت جراحی
 دیدیم و آن انگار که من دفع شد و نیز بر این نهایت ایشان می بودیم و محافطت احوال خود را در ایشان
 می نمودم حال معلوم که صلی الله علیه و آله القوا فی شمس المومن فانه یظهر نور الله بطلان کلام که
 شکل می نمود و نیز این جور می نمود که هر سلسله که بطریق حقیقه شریک ایشان در می آمد تا حقیقی می
 نقل می شد و دیگر غیر و دیگر و نیز می نمود که از این نوع و شتاب می رسیم شروع می شد و دیگر می نمود که از
 استادان و حلقه حضرت ایشان در میان آورده بود و می نمود که با حقیقت شکر و سپردیم که زبان
 وی آمدیم چنین معلوم شد که حرف و سخنش بر خود از زبیده بود و بعد از آن در علوم عقلی و فقه
 یقینی در شتاب از اجندان اصحاب بغیر نمی شد چون بهرات از مولانا اجند نام می بردی بوده است که
 در علم عربیت با هر بوده و در آن فن شهرت تمام داشته است و از آنکه مطالعه مختصر نموده است
 چون بدین امر سر آمده اند و می توانست شش شش و طوطا مشغول بوده اند حضرت ایشان در خود
 است و او فهم آن را یافته اند و مطالعه طول و جایشید بر فاضله و بعد از آن بدین شتابا خواهر علی
 سه قندی که از اعظم شفقان روزگار بوده اند و در این خود و در که ایشان در طریق مطالعه
 بی مثل بوده اند اما قریب به هزار و بیست و پنج توانست می شد بعد از آن بدین شتابا محمد جعفری
 که از افضل زبان خود بوده اند و در فقه آید می نمود که عربی بدین وی رفیع از وی دو سخن شنیدیم
 که نگارنده حضرت ایشان را در آن راه قوی دل و تعلق بصورت لب و کل احرفه طاری است
 داده است و غافل غفلت از جانب هرات بصورت سرزنش یافته اند و چنانکه با آن انجام داده اند
 و در آنجا که فضیلت و کمالات نموده اند و در طریقه سرزند بصورت قاضی ادم که از تحقیق عبور کرده

و کلامی که در کتابها و کتب
 صورت است که می خوانند

چو کشد محلی بر صفتش شود منزل در هیچ مانع نگردد و در راه نهادن آن کعبه کند منزل گاه
 ملک خیزد و جدول آسمان افکند و در هر مقصود خلق کشی و شمشیر بهم در غنای رخسار و شمشیر
 چون در آن هیچ ز خود گوید و کشت آتشش با حق مقصود نیست حضرت این را علیه السلام از قول
 ازین واقعه تا شش مایع و در غنای در خطرات آمده است از تمام صدق و شوق قدم از لوتی که گفته
 غسان توجه بجانب ایشان نموده و صحبت حضرت مخدوم را قدس برده و باقی اند
 و ایام می آید که زیر این پنج کبود چون او در گری نبود و بر بود بود آینه که عکس خورشید را
 جاوید و وجهی است اصل نموده قطب آنکه آنکه با حق بر حق بود و در لجه جو شوق شوق بود
 طی کرده تمام وادی بقدر آنچه را چیزی که حق ز قید او مطلق بود و با دیگران فتنه قدم صحبت
 و خلوص است طریقه از او است سپرده در میان راه حق غنیم و در بود کی قوی داشت داده و بچه
 یکی از بزرگان که در آن طریق رفیق ایشان بوده است متعجب و متعجب بی بوده و میفرموده است که
 طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم چه نرسد ایشان را عجب بود بود و حضرت مخدوم قدس
 پیوسته بر در مسجد جامع اهانت که مشهور در حرم است و تزیینت ایشان در این است با نوا
 می نشاندند و صحبت می پرانسته و حضرت ایشان را عمر و نکل را را بجا آورده می نوشت که میگذشت
 اند میفرموده اند که این بر در عجب قیامتی است که مافراشته و می شده ایم عیایم بچه حید در
 بدست آریم و در اولی که صحبت ایشان بر سیده اند میفرموده اند که شایهاری بچکان با افتاد
 نسبت حضرت ایشان علیه الرحمه و الرحمن سب و واسطه حضرت خواجہ بزرگ خواجہ سار
 و الدین و الدینا قدس بره الفیر میر سعید بهم حضرت مخدوم قدس بره که کعبه نسبت ایشان نسبت
 از بجا گرفته اند و ایشان از خدمت مولانا نظام خان پیش در نشست اند و خدمت مولانا
 نسبت از حضرت خواجہ علار الدین عطار عطر الله ترنته گرفته بودند و خواجہ حلیفه اولی اند
 از خلفا و خواجہ بزرگ روح روح و افاض علیی العالمین و حضرت این علیه السلام از قول
 در اجازت شغل بین طریق را نیست و مجاهده با حق اختیار کرده بودند و از خلق تعبات خوش
 می بوده اند و مدت شش ماه خود را از مردم کنار گرفته اند و تنها بسیری برده اند بعد از آنکه
 بمیان خلق در آمده اند طریق محاورت و أسلوب مکالمه حضرت ایشان را از خطرات

بوده است و از الفاظ مألوسه و حتی گفته می شود اندر هیچ آن الفاظ خاصی مدور از ادق
 و خست نیست و از اجازت روی خواند و کین و غلیم و خسته اند از و مذمت الله و عینه مبارک است
 نه و از قنطاریه گفته اند که کی بودید که در در شراب لطیفی کم بود که متزلزل که در در جام
 بر کنار و زخم از دل بر کشم یک نفره و در چشم خون فشان از زخمه و از باقیم از زخمه و خسته امادی
 بر دل کردم زان چشم این من که در خاک درت ماو که بارمول الله برای خود مرا را برای ناز
 سه قدم سارم و در بیایم خواهم بود ای پادشاه منم سر و زبان و بیاسیت سرزمین ما در
 سوزانم مردم از شوق تو حضور و در که خطه جای کسانم شوق ترا از منم و غان و در
 محبوب که به سحر زاده و از غنچه های اندک و کبر سید اند از انجا و قی بر سیده و غنچه محبت
 و شوق دیدار ما و ک اینان غبار کشیده غنچه محبت تافته و لعل محبت که در شیشه شادماند
 نیز که ضعیف تو ام ای پادشاه انداده برام تو بعد از این که هر چند ما گذاریم ترشند و دراز
 سر رشته بدست کسی ایم از آنکه شک تو ام که با چشم کردی
 بارش زودست خود بر مردم صد بار بازم بهان رشته بدست آوردی پیری که بود با و در
 کارش ره جویم نزد خدایان در در محسوس با ریایی بهمار خود از ان سبب
 دیوارش سیر بودند که در این احوال با این طریق از این ظاهر می شد بی ان متوجه شد بطرفی
 که خفته بودند بر سر کوه مان شادست و بوده بودند شغلی نمودم می نمودند که بر کشف و کرامت
 اعتمادی نیست هیچ کرامت بمان نیست که نفی را در محبت و اعتمادی نیست و جذبی نیست
 و در که از خدایانی و از درازت یاری که بیدار روی از دست شوی ان که کبر برای او است شوی
 که می بخوری ز جامه ملش یاری از درازت چشم است او است شوی و روزی از خطه انان
 بر سیده می شد که بعضی از این طایفه امری مشکف می شود که بر بعضی معنی ماند تر ای درین شهر
 و بودند که طریق ملک بر دو نوع است یکی طریق سلسله است تریب که سالک بهان راوی که
 فقه و قول نموده خود نماید درین طریق و بر عوالم ضروریست و دیگر طریق وجه خاص است که طایفه
 خواجگان است قس الله امر هم و سالک این طریق را بقدر توجه بر نفس ذات نیست و اظهار
 سیر و دیگر زوایا طایفه شرکت درین طریق شکف عوالم ضروری نیست می نمودند که در مادی

5761

حال شبنی نسبت قوی غالب است و کیفیت عظیم مستوی گردید این حال قصه الوعید عزرا در
سر این خط برسد که در هیچ یک از این روزها بود و در این نسبت نیز چون فرقه در
همان که نیست شاید دیگر و یکم و گمان می بردم که اگر مثل این واقعه دست دهد غیر نسبت
ما که الهام می و این شد چنان معلوم شد که در هیچ حال او زنده در نسبت تغییر و این شد
این معنی انجابت شد اما شدم می نمودند مثل این واقعه نسبت بر واقعه که متعارف چنین بود
نشان می دادند حضرت الشان علیه الرحمه الزهراء هر روز چرخ نفس از شغل باطنی خالی نمی بود
چنان که این هم شمرده و این معنی در کماله موافق حال الشان بود لفظاً با خلق و باطنی با حق
چیز از حوادث ابدی و وقایع شهور و عوام در ایشان تصرف توانست کرد و این باطنی هر زمان
شور انگیز می شد این حضرت الشان می آوردند در تحت اعتبار و ملاحظه می آمد و اگر اندکی
خالص و بی نظافت که شبنی روزی می گفت کوی حساب می کرد حضرت الشان فی الجمله
پیدا کنند بعد از مرگ که در انشای شانی این نشان حاضر می شود زیرا که از اینجا انتقال مخصوص می
میوان کرد می نمودند طایفه از احوال و جایگاه بسیار دارد که در هم جایگاه کس در حال هر روز
ان نسبت می توان کرد سر رشته در است این باور که است از این عوالمی نسبت کوار
دریم هر جا که کس می کار میدارند نسبت چشم می دارند بار می نمودند که در شبنی نسبت
را اصل می باید ساخت و بغیر از این است این نسبت برین بنیاد است و این نسبت در
حالی موقوفه و این می نیست بخودی امری را بل می کرد و گاه در وقتی که شخصی بر این نسبت
نظاره می خورد نگاه در نسبت فوری واقع شود و رجوع بسبب وی باید کرد و ملاحظه نمود که
چیز منفی مان شده و دفع آن باید شغل شد نهایت مطلوب و نهایت تصور
این طایفه دو بند است یکی دوام اکایی بجانب حق و این که در حق و این از اوقات غفلت
نماید دیگر شایده و قدرت در کثرت که معرفت و فضیلت است و حضرت الشان را خاطر این
مایل تر بود از طریق احوال می نمودند که گاه خود را در مرتبه احوال میگردم مخلوب می شوم
و کیفیت غریبی نیست میدیدم چنانچه گمان می کردم که از مرید جدا شده ام و پای زمین می
سد می نمودند که در حدت و معنی توحید چنان غالب شده است که لغوی را از خود

بگویم که اینها در میان خودشان بهر حال از میوه بودند معنی از آنجا که
چون معنی دیگر از آنجا که اینها است که شکل با یاد قوت متغیر در بعضی آن می تواند شد
بکلیت در این وقت در میان آنهاست که عبارت از استقامت بر حدود شرعیست و اعمال
الاست و قوای ظاهری و باطنی را ایجاد می دهد مخلوقه و اعراض از تعالی و طهارت
باطن که عبارت از طهارت و خلوص است و همچنین دل از غیر حق جدا و متبرع بودن
از دنیا و فانی شدن از این دنیا و اجتناب از میوه که در دنیا است و احکام است در رسوم و ادب
طریقت است و تسلیم شدن به طاعت حق و عبادت حق بر آن طریقی بایست و در هر یک از اینها
که اگر امانت معتمد از این استقامت است در احوال و اعمال بر ندانند و او را قوت در روی آب
و امثال اینها است و علم است که اینها را از اینها می دانند و اینها را از اینها می دانند
طالب این طریقت است که شادماند و از اینها می دانند و اینها را از اینها می دانند
مخبر بوده اند که در مجلس طاعت و احکام از شیوه حیرت انگیزی شده بود و در هر یک از اینها
سابقه می نمودند که مثل این امر واقع شود که در میان اینها حیرت انگیزی می ماند که در مجلس
حضرت ایشان در آن مجلس حیرت انگیزی شده و در آن مجلس حیرت انگیزی شده و در آن مجلس
طعام دیگری آوردند و بر روی که اهل مجلس بر آن ناکاه نمی شد و در آن مجلس حیرت انگیزی شده
مجلس حضرت ایشان گفت که فلان در این مجلس اهل الدنیا بوده و اینها را از اینها می دانند
اهل الدنیا باشد چون توان گفت که در این مجلس حیرت انگیزی شده و در آن مجلس حیرت انگیزی شده
حضرت ایشان را بود که چون غارتش را می کرد و در آن مجلس حیرت انگیزی شده و در آن مجلس
چون از مجلس حیرت انگیزی شده و در آن مجلس حیرت انگیزی شده و در آن مجلس حیرت انگیزی شده
از خواب غفلت شغل این طریق مهم است و باری که تمام شب بیدار بود و در آن مجلس
شغل این طریق است که حیرت انگیزی شده و در آن مجلس حیرت انگیزی شده و در آن مجلس
چون بیدار می گشتند از بیدار می گشتند و در آن مجلس حیرت انگیزی شده و در آن مجلس
اندر شب بیدار می گشتند و در آن مجلس حیرت انگیزی شده و در آن مجلس حیرت انگیزی شده
تجدید می کردند و در آن مجلس حیرت انگیزی شده و در آن مجلس حیرت انگیزی شده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

12

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

مجلس
العلماء
بمكة
المدنية
الشرقية
الجمهورية
العربية
السعودية

است باین نوع قول می کنند و همان که محال است کرد و من چون قادر مانده و اسطرلاب
 مان من قول می گویند که در پیش می گویند و من چون قادر مانده و اسطرلاب
 ندانم علی دل است این سخن است که علی در جوابی می گوید عدم ذاتی است
 موجود و متوحد است و در این سخن پس چون من در تحصیل این باب است باین که او را هم به در میان
 زمان که خود را می تواند بیاید و از او وجود که مربوط باوست و چون در این سخن پس آن سخن
 است زیرا که موجود و وجودی است نه وجود جسمانی و وجود خود را به وجودی می یابد و
 دانسته و او عالم انشائی ذات الله جل انشائی گاه مراد از این سخن آنست که علم
 و ان جسمانی از عدم خود را وجودی غیر و عدم خود را نیز و این سخن است نیز تعبیر و معنای
 رب یک غیر و الله اعلم میمون که اول گشتن و غیر گشتن و آخر گشتن و غیر گشتن
 انشائی گاه معنی در این حال که خود را می تواند بیاید و در این سخن است و به از خود گشتن و غیر گشتن
 وجود خود کرد و وجود خود را به است و در این حال بادت که او را به وجود خود نهاده پس
 از چه چیز که بگوید و بگوید نیز می تواند زیرا که عدم گشتن و به گشتن نسبت می کرد و الله اعلم
 و مراد که مراد از طلب و مراد از طلب است و این گاه از هر دو می آید که مراد
 هست و طلب می کند و این امر شکر است و طلب واحد خلق است و وجود ذاتی و با
 او بر روی و طلب نیست و مراد از وجود مراد و طلب یافت می شود و الله اعلم
 و مراد که لا مرید و لا مراد و به انکل بالکل است و این گاه اینست معنی کلام و انقول قدس
 که و مراد از طلب و الله اعلم و مراد که هر جا که لازم باشد دشمن آرام شود که او وطن
 و مراد از طلب و الله اعلم است و این گاه بدانکه آرام و از گشتن است در یک مقام
 چون به طلب نامتناهی است پس اگر سالک آرام کرد لازم آید که تجدید کرده باشد و معین
 شود و این مطلب باشد و از حجت فرموده که او وطن و مراد از طلب است و این عبارت
 دلیل بر مدعاست زیرا که در طلب است که او را وطن مقام است که عین تجدید شود
 و از حجت حدیث کن فی الذی کانک عریب ظاهری شود و غلبه است که در
 بدست باشد و مراد از حجتی نمی باشد و این گاه اینست او را وجود خود



25



انظر

و
ا

شیت طایفه است و شیت در پرده عالمی و این را از کتب و روایات و کتب و روایات
از و در این میان بهیچت خداوند را در هر حال به دست جانشان که در هر حال
خداوند بهیچت در هر حال بهیچت و در هر حال بهیچت و در هر حال بهیچت
از انبیا علیهم السلام در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس
و در میان هر ملت بهیچت این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس
از انبیا علیهم السلام در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس
پس در میان خود هم چرا قدرت بهیچت باشد و این بهیچت است و بهیچت
بی برده اند اما اگر ذات بهیچت که توان در میان بهیچت بهیچت
لطیف یعنی تعین تا مقصود کرد و در پرده لطافت جلوه گشتن توان دید تعین بهیچت
و بهیچت اند که در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس
پس بهیچت و در هر حال بهیچت و در هر حال بهیچت و در هر حال بهیچت
و بهیچت که خود در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس
دولت و در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس
مندان بهیچت که در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس
و بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت
خطات بهیچت که در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس
دید و در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس
هم بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت
و بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت
کرده اند و در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس که در این کتاب مقدس
بل بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت
اورا و اما که این بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت
یعنی که این بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت بهیچت

[illegible]

[illegible]

10

سنگار در اندک حیوان نکات است که در ایام حیات بدست وصال گشتا سنی می رسد و
و خلقت پسند در عین جهان و همه چیز را یکی پند و یکی دانند اعمال و افعال و روایات و
و تفک و بعد از آنست که خود را می بیند و خود را با جمیع اشیا می جوید و عین حق شناسد و در هر است
حق را جوید که دانسته تمام برآمد که صوفیه از عالم کبر گفته اند و صورت کلیت خود است بر آن
چنانچه خداوند عظم و بها اکس باشد بزرگ و بزرگ سیر و در آن لطیف و ادبی خداوند
دفع ال بدای یک شخص دانسته از راه عالم ظاهر و باطن برای آن کلید بی ثبات است و
چنانکه یک انسان که او را نام نمی گویند با وجود آنست که در آنست که یک فرد است و یک فرد
معدود نیست و است و احد را نیز کثرت تعین است و تعدد دانسته نیا که هیچ معدود است
فرماید حق جان جهانست و جهان جودان ارواح و در آنکه حواس از تن افلاک ظاهر و
اعضا توحید پس است که در آن فن و هم چنین معدودانند مثل ایس و غیره تمام بر جانند آن عالم
کبر است شخص واحد دانسته و بعد از این اورا چنین بان نموده اند و است آنکه صوفی هر وقت
بر وجه نظر کند که آنکه فلاح و حصول و پیرس اندر و ششم با بال که طبقه هفتم پس است
کف پای و پیرس است و ساق ششم طبقه پس است پای و پیرس است و ششم طبقه پس است
مبارک پس است جان و در میان این من ای پای و پیرس است طبقه هفتم پس است و پیرس است
مبارک پس است چهارم پس است ساق و پیرس است ساق طبقه ششم پس است و پیرس است
زمین ران مبارک پس است کال یعنی نایه زخم و پیرس است اصل طبقه زمین اول طبقه پس
مبارک پس است و پیرس است که آنست که تولد و در ساق است علامت بر روی و درت جلالت
مبارک پس است باران لطف مبارک پس است بعد و لو که یعنی از پس تا آمدن و پیرس است
مبارک پس است که کوه جانب جنوب و کوه جانب شمال دانسته است و درت حیات مبارک
سید و کوه پس است و پیرس است که در یک غنچه دارد و در شش و ششم که رنگ
شغلی دارد و پیرس است و پیرس است و بد و لایق آنست که آب و قیامت که آنست که
در غنچه ای باشد و درت کوه مبارک پس است که آنست که پیرس است و پیرس است که آنست که
کهای بدن مبارک پس است و پیرس است که آنست که پیرس است و پیرس است که آنست که

[illegible]

